



— صاحب و مالک مطبعه عنایت —
شہزادہ جواں بخت، معظم و معین السلطنہ سردار
تسلیم عنایت اللہ خان —



کتابخانه

کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

خیرالدین کاشانی

قضاة گان بالون

کتاب اول

مترجمش

مترجمش
آغا محمود طرزی

دارالسلطنه کابل در مطبعه عنایت بزور طبع آراسته گردید

سنه ۱۳۳۲

کتابخانه ملی ایران تهران - مترجمش آغا محمود طرزی - وزیر خارجه و نایب رئیس

وزیران ۱۳۵۲ - مقام مسئولیت و نایب

هو

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یکدوسخن درباب طبع کتاب

حضرت خداوندیگانه بی شریک و مانند جل سبحانه را هزاران حمد و ثناست که ما را توفیق رفیق نمود تا (مطبعة عنایت) را تأسیس نمودیم ، و به روشن ساختن فکر ها و ذهنبهای هموطنان عزیز خود به آثار مطبوعه فنی و ادبی و اخلاقی تا یکدرجه کوشش و زریدیدیم . و این نیست مگر بسایه معارف و روزی دات شوکتیهات (اعالی حضرت سراج الملة و الدین) قبله اقدس امجد اعظم روحی له فداء که درباب نوسیع معارف و وطن عزیز ما افغانستان سعی و کوشش شاهانه را ، صرف داشته اند ، و موجب شوق و آرزوی ما به تأسیس این مطبعه شده است .

درینبار طبع و اشاعت « جزیره پنهان » نام ناول فنی بسیار شیرین و عجیبی را در « مطبعة عنایت امر نمودیم که این ناول نیز از آثار قلبیه (ژول ورن) فرانسویست و عزیز بنیان (محمود طرزی) آنرا از نسخه که بزبان ترکی عثمانی ترجمه شده بوده بزبان شیرین بیان فارسی ترجمه کرده است .

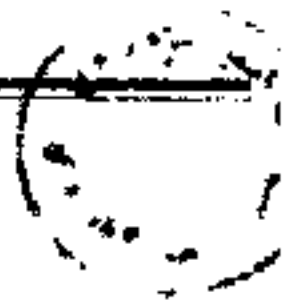
این ناول باناول (بیست هزار فرسخ سیاحت در زیر بحر) که قبل ازین طبع و نشر نمودیم هم نام و مازوم هم دیگر شمرده میشود . زیرا احوال کشتی نوتیلوس کیتان نمود را این ناول جزیره پنهان تمیم و تکمیل مینماید . و چنانچه سیاحت زیر بحر ، صورت طبع شده بود این ناول نیز صورت طبع گردید که اینهم یک دلیل ترقی مطبعة عنایت

شمرده میشود .

بفضل و کرم خداوند متعال جل جلاله و توجهات ذات اعلی حضرت یاسین
محبوب القلوب مراحم خصال خود امید میکنیم که مطبوعه عنایت ترقی روز افزونی
کرده هنور بسی آثار نافع و مستفیده روی کار آرد . و من الله التوفیق .

— ﴿ امضا ﴾ —





— افادهٔ مراسم مترجم —

ذات اقدس حضرت صانع قدیم حکیم جلت کلمه نوع بنی آدم را در ابتدای خلقت از همه و سایط مدنیه، و از همه لوازمات احتیاجیه محروم خلق فرموده عقل و ذکا احساس نمود تا بواسطهٔ آن جوهر گرانبهائش آفشیثاً بدفع مضرت و جلب منفعت خود کوشش ورزیده کمال مدنی بالطبیعی خودشان را بروی کار آوردند و به اینهمه ترقیات بحیر العقول امروزه روز خود واصل گردیدند.

این رومان — یعنی ناول — که به ترجمهٔ آن ابتدا ورزیده ام عیناً حال ابتدائی بشریت را تصویر میکند. پنج نفر آدم بی همه چیز در یک جزیرهٔ غیر مسکون هجرا و تنهایی بواسطهٔ قضای ناگهانی یک بالون سواری می افتند. بجز عقل و ذکا، و علم و فن معتنا، و سعی و کوشش یگانگی همراهمیچ چیزی ندارند. در طرف سه سالی که در آن جزیره میمانند. غیر از آنکه محافظهٔ وجود خودشان را از گرم و سرد حوادث روز گذر میکنند، جزیره را نیز تا یکدرجه بقوت علم و فن، و سعی و جهد خودها به آثار مدنیت آباد میسازند.

(جزیرهٔ پنهان) از مهمترین، و مصلحترین آثار تصویری و قلمیه (ژول ورن) فرانسوی تراست که درین اثر خود کمال مهارت ادبیه و فنیهٔ خود را نشان داده است، و از طرف انجمن معارف فرانسه مظهر تحسین و تقدیر گردیده است. ذاتاً هیچ یک

اثر او نیست که مظهر تحسینها و تقدیرهای عموم او روپا نشده باشد، و هر اثر او بارها بار چاپ و بفروش نرسیده باشد، ژول ورن، غیر از آنکه شرف و شان و نامداری عظیمی برای خود حاصل کرده است [زیرا که در فن ناول نویسی فنی از هیچ ملت در هیچ مملکت مانند او دیگر یک محردی بسر نرسیده است] یک توانگری و ثروت بسیاری نیز بواسطه این اثرهای بدیع خود بدست آورده توانسته است .

در زبانهای غربی او روپا نمیدانم، اما در زبانهای شرق ناولهای فنی ژول ورن، تنها زبان ترکی عثمانی ترجمه و نشر شده است که در مخصوص غیرت و همت جناب (احمد احسان) بیگ افندی، صاحب جریده مصوره (ثروت فنون) شایان تقدیر و تحسین است . اگر بحقیقت نظر کرده شود احمد احسان بیگ به این همت پسندیده خود یک خدمت عظیمه برای قوم و ملت خود بجا آورده است . زیرا اینگونه اثرها چون در زبان یک قوم و ملتی تألیف و یا ترجمه شود غیر از آنکه موجب توانگری علم و فن آن زبان گردد یک شان و شرفی نیز برای آن زبان حاصل میکند .

احمد احسان بیگ، در وقت حاضر به سرمایه پانزده بیست هزار پوند یک ثروت جسمیه تأسیس و اداره خانه خود را نموده است که اگر در اساس نخستین این سرمایه و ثروت تحقیق و تفتیش بعمل آید بدهاء اساسی آنرا از سایه ترجمه همین آثارهای فنی ژول ورن می یابیم . زیرا در سوانح عمری جریده خود مینویسد که اول خود او در یکی از دوایر حکومتی به تنخواه فیهام دو پوند یک کاتبی بود، و دیگر ثروت و سامانی نداشت . اول کتاب (سیاحت بر دورادور زمین بهشتاد روز) نام ناول فنی ژول ورن را ترجمه کرده، و از تنخواه جزوی که داشت کم کم پس انداز کرده در یکی از طبعمه های استانبول آنرا بطبع رسانید . در آنک مدت بقدر دوسه هزار نسخه آن بفروش رسید . و آنقدر سرمایه برای او حاصل شد که یکپایه ماشین مطبعه کوچک با چند سیر حر و قات آن تدارک کرده توانست، و به ترجمه دیگر ناولهای فنی مانند (سیاحت زیر بحر) و (جو هوا) و غیره پرداخته و اخبار را نیز بروی کار انداخته رفته رفته به این ثروت و سامان امرو

زه روز خود و اصل گردیده است .

این بنده عاجز ناتوان (محمود طرزی افغان) از ترجمه این آثار بدیده ادبیه هیچگاه امید و آرزوی ثروت و توانگری را نکرده ام ، بلکه مشوق یگانه این عبد محقر همانقدر شناسنی معارف پرورانه ذات شوکتسالت بادشاه حقایق آنگاه محبوب القلوب مقدس ما اعلی حضرت (سراج الملة و الدین امیر حبیب الله خان) بادشاه دوات قوی شوکت خداداد افغانستان شده است . بعد از سه فرست مبدیده که در ممالک دولت علیه عثمانیه بسر آورده بوطن عزیزم افغانستان رجعت کردم نخستین بار به ترجمه همین ناول (جزیره پنهان) از ترجمه ترکی آن پرداختم . و بخط نستعلیق بقلم خود نوشته تقدیم پیشگاه معارف اکتنا اعلی حضرت بادشاهی نمودم . ذات اعلی حضرت هایونی آنرا بسبب سراق و ذوق علم پسندانه شاهانه مطالعه فرموده بسیار پسند فرمودند ، و ازین خدمت قلمیه که همچنین یک اثر برگزیده را بزبان فارسی ترجمه کرده ام عبد المحقر با خاک برابر خود را مظهر تحسین و آفرین فرمودند . پس برای یک محرر محقر برتر ، و عالیتر ، و شوق آور تر ازین چه چیز تصور خواهد شد که یک بادشاه بزرگ یک دولت سترگ او را آفرین بخواند ، و سزاوار تحسینش بفرماید !

دیگر چیزیکه ، و جب شوق و هوس عاجزانه در خصوص ترجمه های آثار ادبیه و فنیه جدید گردیده است این است که در خارج وطن مدت سی سال از عمر گرانمایه را بسر آورده ، به آموختن زبانهای غیره موفق شدم . عاجزانه تحصیل علوم و فنون جدید را نمودم . لهذا میخواستم که محمولات فکریه و تحصیلات خود را در مخزن دماغ در زیر انحصار و احتکار آورده افراد ملت نجیب را ، و اولاد وطن عزیزم را از ان محروم نگذارم . از همان سیاحت سی ساله ام را بنظر از باب مطالعه و وطن عزیزم تقدیم نمودن خواستم . و به ترجمه های ناولهای فنی (ژول ورن) از ترجمه های ترکی جناب احمد احسن بیگ یگان یگان پرداختم . و دیگر بعضی آثار ادبیه و فنیه و اخلاقیه نیز موجود آورده . ولی هزار افسوس که مقصد یگانه عاجزانه که عبارت از استفاده اولاد وطن

بود بسرنمیرسید ، زیرا ترجمه و یا تألیفی که میشد تنها عبارت از يك مسوده میباشد که خودم آنرا مینوشتم ، و بعضی را بواسطه میرزا های خوشخط یا کنویس و تبیض نموده تنها يك نسخه کتاب از آن بوجود می آمد ، و چون يك سرمایه نداشتیم که انتشارك يك مطبوعه خصوصى کرده بتوانیم ، وهم برای آن مسئله مشکلات زیادی بوجود می آمد ، چونکه يك اثر و بسبب عدم انتشار یافتن آثار عا جز آنه همیده جگر خون میبودم ، چونکه يك سرور . یا يك ناوه باران برای محو ساختن ابدی آنها کافی بود .

حال آنکه اراده ازلی و مشیت لم یزلی حضرت خداوند لا یزال جل اسمه میخواست که افغانستان را بنور علم و عرفان منور سازد . لهذا بمشاند وجود مسعود اعلم حضرت سراج الملة و الدین يك بادشاه معظم . . . عارف کستر عرفان پروری را مشعله افروز ملك و مات گردانیده برای احضار مطایع تبیوگرافی امر و اراده شاهانه شرفصدور یافت . و استعزاز جادانسته شد که برای انتشار یافتن يك جریده وطنی چیزی مانعی نیست . ازین آرزوی شاهانه استفاده را اندیشیده امتیاز جریده (سراج الاخبار افغانستان) را امتحال ، و به اجرای خدمات قلمیه خودم که اخص آمال بندگانه ام بود کامیاب آمدم .

از دیگر طرف شهزاده جوانمخت معظم حضرت عالی (سردار عنایت الله خان . . . امین السلطنه) صاحب اذخمت که فرزند اکبر و ارشد ذات اعلم حضرت شان میباشد . و يك مجسمه ذکا و حماسه و عرفان و فطانت شمرده میشود ، میشوند از کمال ذوق و شوقی که به احیای علم و فن ، و تنویر اذهان اولاد وطن در ضمیر متیر عالی شان مرکز است يك چاپخانه خصوصى بنام (مطبوعه عنایت) تأسیس و بنیاد نهاده انتشار آثار عا جز آنه ام را بر عهده آن مطبوعه مبارکه محول فرمودند .

چه سعادت ، چه بختیاری ! این است که این عرفان پروریهسای حامیان علم و معرفت کیمت خاوه عا جز آنه ام را در میدان خدمات قامیه وطن چار نعله بناخت آورد و شوق و هوس را در بالاساخت ، حتی يك دلیل افزونی شوق را ازین قیس باید نمود

مطبوعه
تاریخ

که این کتاب تا اول جسیم « جزیره پنهان » را در سنه ۱۳۲۵ ترجمه نمود . بودم و چون تنها يك نسخه بقلم خود نوشته بودم و دیگر نسخه از آن موجود نبود قضا آن نسخه ضایع و تلف گردید . این است که دوم بار به ترجمه آن پرداخته ام . در باب ترجمه و تحریر آنکار نخواهند فرمود که عیناً يك اثر را دوبار ترجمه کردن ناچه درجه بر طبیعت و ذهن شاق و دشواری آید

از جناب حق و فیاض . مطلق جل و علی نیاز می‌کنم که صرا توفیق کرامت فرماید که در راه خدمات قلمیه عاجزانه تا جان در بدن دارم بره و وافق رضای ذات اعلی حضرت باد شاه محبوب القلوب . قدس خود جد و جهد بعمل آرم ، و مطبعه مبارکه عنایت به نشر بیسی آثار نافع و جدیده رونق افزای عالم مطبوعات گردیده رضای شهزادۀ معظم افخم خودم را استحصالی نمایم و زبان شیرین بیان فارسی که کم بضاعه ترین آثار این عصر ترقی و تمدنست بواسطه نشریات این مطبعه مبارکه توانگر گردد .

ومن الله التوفیق .

— ❦ —
امضا ❦

محمد طهرانی



سجده نهم

— کتاب اول —

— قضا زدگان بالون —

— باب اول —

— فهرست —

صداها در هوا — طوفان باد در سنه ۱۸۶۵ — يك بالونی که

بطوفان گرفتار آمده — غیر از بحر دیگر چیزی دیده نمیشود

— پنج نفر سیاح — در بالون چهارم بود — در

افق يك ساحل — نتیجه این حال الم انگیز

— ۲۲۲۲۲۳۳۳۳۳۳۳ —

يك صدا میگوید : — آیا بلند میشویم ؟

دیگری . . . : — نی نی ! یکرنگ فرومی آیم .

دیگری . . . : — از انهم بدتر که بیایان می افتیم .

باز همان صدا : — کار ما بر حمت خداوندی ماند . (صفره) (۱) باندازید .

دیگری . . . : — این است که همین يك توبره آخری مانده آنرا نیز انداخته .

باز همان صدا : — آیا بالون بالا برآمد ؟

دیگری . . . : — نی !

(صفره توبره های رنگ را میگویند که بانوجیان آنرا در بالون باخود در بالون میبرداریند، و هر وقتیکه بخواهند بالون را بر هوا بالا ترکند یکی از آن توبره ها را می اندازند)

دیگری . . . : — من مانند صداهای موج یک چیزی می شنوم .

دیگری . . . : — بلی ، دیدم ! بحر ذخار در زیر پای ماست !

دیگری . . . : — بخدا راست می گوید ! از بحر اله که پنجه صد قدم بالا باشیم !

بعد ازین گفتگو ، این صدای پرتأثیر شنیده شد :

— هر چیزی که سنگینی داشته باشد همه را بیندازید ، همه را بیندازید ! عنایت

و مرحمت از جناب خداوند است .

این است صداها شیکه در روز (۲۳) م ماه مارت در سنه ۱۸۶۵ در روی بحر

[محیط کیر] از روی هوا شنیده شده است .

حالا ضرور شده که کیفیت این سخنها شیکه در روی هوا مابین یک چند نفری گفتگو

شده بر خوانندگان گرام خود آشکار سازیم که چه بود و چه شد :

این یک هنوز از خاطر ها فراموش نشده خواهد بود که در سنه (۱۸۶۵) میلادی

دی یک طوفان باد دهشت انگیز بسیار شد تنگی از جهت شمال شرقی بوزیدن آمده

دنیا را بلرزه در آورد بود . در اثنای طوفان مد هشت مذکور (بارومتر) ها ، یعنی

(میزان لهورا) ها بقدر هفصد و ده (مایه ترم) فرو آمده بود . این طوفان آنچنان یک

گردباد دهشتناکی بود که از (۱۸) م ماه مارت فرنگی تا به (۲۶) م ماه مذکور دوام نمود

ده است . ضررها و زیانها شیکه این باد ، در آسیا ، و امریکا ، و اوروپا بهم رسانیده

بود خیلی بسیار بود . خط و زش این باد در مابین (۳۵) درجه عرض شمالی ، و

(۶۰) درجه عرض جنوبی بصورت ماژلان در ورزیدن بود . هر گاه دریاب درجه

دهشت و هیبت این باد همیشه در بگوئیم که بسی قصبه ها را محو نمود ، بسی جنگلها را از بیخ

و بن بر افکند ، بسی ساحلها را در زیر آب بحر غرق ساخت ، بسی کشتیها را از بحر خشک

انداخت . بسی کشتزارها را بر و زبر نمود ، هزارها انسانها را در خشک و دریا غرق

و هلاک کرد از این سخنها یک قدری درجه دهشت و هیبت این باد بلا بیاد را دانستند . خوا

همه تواند . این باد دهشت نهاد قبل ازین نیز بار بار بوزیدن آمده در سنه [۱۸۱۰]

شهر (هاوانه) را ، و در سنه (۱۸۲۵) شهر (غو آد لوب) را خراب کرده است ، ولی در بنابر این آفت سهاوی از ان آفتها هم مد هشته ، و خرابیهایش بیشتر بود .

در اشنایی که در بحر و بر این خرابیها و زیانها بوقوع می آمد ، در روی هوا تریک حادثه بسیار عجیبی پیش شده بود . چونکه یک بالون بدم این باد آفت نهاد افتاده مانند یک کله شیکه از دهن طرب بر آید در ساعتی (۹۰) میل مسافه را قطع کرده ، و در طبقات هوا به پرواز افتاده روان بود .

در میان سید این بالون که مانند گوی بچوکان این باد بالابداد انفساده بود پنج نفر سیاح ، و وجود بود که بسبب بخار ماء و قطرات بارانی که گاه گاه ، بسیار خوب دیده میشدند .

آیا این بالون که باز میچه طوفان خرابی رسان شده از کجایی آید ؟ آیا از کدام نقطه روی زمین پهوا شده ؟ بهر صورت در اشنای طوفان باد پهوا نشده خواهد بود ، زیرا در وقت اینچنین باد در بالون نشستن و پهوا بالا بر آمدن بجز خود کشی دگر هیچ چیزی نیست . البته که قبل از وقوع این طوفان پهوا شده باشد ، و چون از وقوع طوفان باد پنج روز پیشود از روی حساب چنان معلوم میشود که در هر روز دو هزار میل قطع کرده باشد ، و به این حساب از هر جا شیکه حرکت کرده باشد خیلی از خیلی دور افتاده خواهد بود .

با وجود اینهم پیش کردن مسافه شیکه قطع کرده اند از طرف سیاحین بالون سوار ممکن نیست . بلکه بسببی که بالون با باد یکجا رفتار کرده ازینهم خبر ندارند که ایقدر مسافه بسیار را قطع کرده باشند . بالون حرکت میکند ، بر محور خود دورها اجرا میکند ، اما بالون نشینان ازین خبر دار نمیشود . بسببیکه بالا و پائین و همه اطراف شان باد به بسیار کثیفی پوشیده شده نمیدانند که در اطراف شان چیست ؟ و چون زیر و بالای شان را از راهی ابرهای بسیار کثیفی احاطه کرده به اینهم نمیدانند که آیا شب است یا روز ؟ از وقتی که در طبقات بلند هوا بدم باد افتاده رفتار دارند از روی زمین ، و از رو

شستی آفتاب و از بحر هیچ اثری ندیده‌اند . تا آنکه بسبب قضای مدھش یازم شدن بالون و
پرامدن (غازی) از آن ، و پایان آمدن بالون در زیر خود سطح بحر را دیده دانسته‌اند
که بسوی چگونه يك گرداب مرگی مجسم پویان هستند !
این است که آن سخنها و صدا هائیکه ما شنیدیم از همین پنجنفر سیاح بالون سوار
است که در چنین وقت هولناک باهم ردوبدل کرده‌اند .
بعد از آنکه مانند خوردنی ، و پوشیدنی ، و اسلحه و همه چیزهای سنگین بار
خود شانرا بدریا انداختند باز بقدر هزار و پنجاه قدم بالا برآمدند . سیاحان بیچاره
چون در زیر پای خود دریای پراوواج بی پایانرا مشاهده کردند طبقات بلند هوا
و برای خود شان ملجاء امن و امان دانسته همه اشیایی که برای خود شان بسیار
ضروری و الزم بود نیز به پایان انداختند . و برای ضایع نشدن (غازی) خفیفی که
بالون را در طبقات هوا بالا گرفته بود برای جستجو کردن چاره آغاز کردند .
شب را بچنان اندیشه های خوفناکی بسر آوردند که اگر از سیاحین مانا کمتر
دیگر آدمائی میبودند همه حال زهره شان آب میشد . در وقت صبح طوفان يك
قدری سکونت پیدا کرد . ابرها هم بلند شدند . گرد باد دهشت ناک طوفانی ، بيك
باد تند شدتناکی تحویل یافت . و تا یکدرجه دیدن اطراف ممکن گردید .
درین اثنا بار فرو آمدن بالون بطبقات پایانی هوا آغاز نهاد ، شکل محفظه جسم بالون
نیز بهم خورده زوری به بیضوی تحویل یافته بود که اینهم برای پرامدن غازی
درون آن يك دلیل واضح و روشنی بود ، نام در وقت زوال بالون از سطح بحر بقدر
هزار قدم بلند بود . ولی خطه بلحظه فرو می آمد . سیاحهائهم چیزهائیکه در جیبها
و پیش شان بود یگان یگان می انداختند . بسبب حساس بودن بالونها به هر انداختن
يك چیزی بالون يك قدری بالا میرآمد و باز به نزول آغاز میکرد . پس معلوم شد که
هلاک برای شان مقررات !
در هر طرف که نظر میکنند هیچ يك خشکه بنظر شان بر نمیخورد . در زیر شان

بجز از بحر محیط که امواج دهشت آماج آن بشدت تلاطم میکنند دگر هیچ چیزی دیده نمیشود. باد چو دیکه بسبب بلندی، وقع شان بقدر چهل میل مسافه در مد نظر شان است باز هم در هیچ طرف بحر محیط هیچ یکن نقطه سلامت بنظر خوف و نظر شان بر نمیخورد! دریا بشدت باد آتقدرمته و موج و برطلاطم بود که بالون نشینان همه سطح دریا را یا یک طبقه سفید کفها استوار میدیدند.

سیاحین بچاره برای آنکه بالون خود یکجا در گرداب نایاب دریا محو و نابود نشوند هرا نقدر سعی و کوششی که دروسع بشری شایسته در باب تأخیر کردن افتادن بالون خود صرف میکنند، ولی چه فائده که سعی و کوشش شان هیچ ثمره بخشیده بالون لحظه بلحظه نزول میکند. وهم از شرق شمالی بسوی جنوب غربی یکسر بسرعت تمام قطع مسافه میکند!

ایاحال این سیاحان بچاره مد هشت نیست؛ البته که بسیار مد هشتت زیر احقق میدانند که مانع نزول بالون خود شده نمیتوانند! درون خیمه بزرگ بالون آهسته آهسته از غاز خالی شده میرود، نزول هم دوام میکند، بند کردن پاره گی خیمه بالون برای سبب نشینان بچاره محال مینماید، و تا آن پاره گی بند نشود ضبط کردن غاز در درون خیمه ممکن نمیشود. پس ازین مد هشت حال چه تصور شود؟

از پیشین یکساعت بعد از سطح بحر بقدر پنجصد قدم بالا بودند. اگر چه به انداختن اسبابهای سنگین از یکی یکبار افتادن بالون در قعر بحر خود را تا یکدرجه محال خطه کرده توانسته اند ولی اگر تابشام یکن خشکه پدیدار نشود غاز باقیانده بالون تمام شده بالون با بالون نشینان خود در میان امواج پر شور و شر بحر محو و نابود شد نش محققست. در چنین زمان هرا آنچه چاره نجاتی که بنحیال شان میرسید همه را اجرا میکردند. زیرا این آدمها از مردمان بسیار تجربه کار و باغیرتی بودند. از آنرو میخواستند که تا به آخر دقیقه با سرک پنجه داده بعد از آن مغلوب شوند.

از پیشین دوساعت بعد بالون، بقدر چارصد قدم از سطح بحر بالا بود. درین

اتنصداى يك آدمى كه معلوم ميشد كه ترس و بیم عادت اونيست اينسخن را گفت :

— آيا هيچ چيز انداختنى باقى نمانده ؟

چند صداى ديگر چنين جواب داد :

— يك كيسه ده هزار روپيه كى طلا باقمانده .

بعد از اين سخن يك كيسه سنگينى بدر يافتند .

يكى پرسيد : — آيا بالون بالاشد ؟

ديگرى گفت : — يك كمى بالاشد ، اما باز بفر و آمدن آغاز ميكند !

ديگرى پرسيد : — آيا ديگر چيز انداختنى داريم ؟

ديگرى جواب داد : — نى ، هيچ چيزى .

باز همان صداى پرتاثير حاكمانه اولى گفت :

— مگر سبدي را كه در آن نشسته ايم فراموش كرديد ؟ خود را بر يسما نهاى

بالون به بنديم ، سبدر ابد را اينندازيم !

براستى كه براى بالا بردن بالون چاره آخرين همين بود ، لهذا هماندم سياحان

در مانده گان خود شان را بر يسما نهاى بالون بسته كردند . اينرا هم بگوئيم كه يك سبك

نيز بايشان موجود است كه آنرا نيز فراموش نكرده بريك ريسمانى در آويختند ، و سبدر را

بدر يافتند . بالون هماندم بقدر دو هزار قدم بالا برآمد .

معلوم است كه بالونها بسيار حساس يك جسمى ميشوند . بمجرد يك جسم

بسيار خفيفى از آن بيرون انداخته شود بسوى بالا بسيار بلند ميشود ، ولى چون هوا

زنه و مقاومت غارتس باشد باز رو بسقوط مينهد . اين است كه بالون سياحان بچاره نيز

بسبب انداختن سبده دفعته دو هزار قدم بالا برآمده باز آهسته آهسته زويه نزل نهاد

زيرا تا از شكافى كه در خيمه بالون پيدا شده بود بسيار بيرون ميرآمد .

سياحان براى به هوا داشتن بالون هرا نقد رسى و كوششى كه در قوت شان بود

صرف كردند . ولى هيچ فايده نكرده . لهذا بعد از اين بغير از صرحت و معاونت خدا

وندی دیگر تکیه گاه و پناهی برای شان باقی نماند.

پشام یکساعت باقی مانده بود که بالون بقدر سه صد قدم بر سطح بحر فرو آمده بود. درین اثنا سنگ دفعته یک عوعوه نمود. یکی از سیاحان گفت:

— گمان میبرم که (توپ) یک چیزی دید. [توپ نام سنگ شاد است] .

در عقب این سخن فریادها و فغانهای سیاحان بقلک بر شد. همه بیک زبان گفتند:

— خشکه! خشکه!

بحقیقت که در جهت جنوب غربی یک زمین بسیار بلندی بنظر سیاحان دست شسته از جان بر خورد. اما چون این خشکه نیز بقدر سی میل دور تر مینمود رسیدن بالون تا به آنجا کم از کم یکساعت قطع مسافه کردن، و آنهم بشرطیکه باد بالون را برابر بهما نطرف براند، و خط حرکت آنرا تبدیل ندهد و ایستد بود که آیا تا به آنوقت غاز بالون خواهد ماند یا نه؟ و باد بالون را برابر بران خشکه خواهد راند یا نه؟

این است مسئله دهشت انگیز مرگ، و زنده گی سیاحان بیچاره. نقطه سلامت در اینجا می بینند، ولی امید رسیدن آن برای شان مجرول! اینرا هم نمیدانند که آیا این خشکه جزیره است یا قطعه ذریه سیاحان مابدم باد افتاد. ازینهم خبر ندارند که یکدام سمت و کدام طرف بروند؟ بهر حال اگر جزیره باشد، یا قطعه باشد، مسکون باشد، غیر مسکون باشد یگانه نقطه سلامت همانست. بهر حال به آن رسیدن لازم است.

در ساعت چار بالون بدرجه رسید بود که خود را بر هوا گرفته نمیتوانست و بر سطح بحر مالش یافته میرفت. یکچند باره و جهای بحر بر سیاحان بیچاره آب پاشی نیز نمود. این آب افشانی سنگینی بالون را زیاده تر میکرد. بالون مانند مرغی که بر آب سرب بسته شده باشد بکیال زحمت خود را بر میداشت!

بعد از نیمساعت بخشکه بقدر نیممیل مسافه باقی مانده بود. لکن بالون هم سراسر از غاز خالی شد. بحال غرق شدن رسید. بود. سیاحان بیچاره یکچند بار در آب خطوطه خوردند باز بر آمدند. درین اثنا خیمه بالون بسوی سطح بحر میل نموده غلطیدن

گرفت که به این سبب باد از شکاف پاره شده کی خیه داخل بالون شده مانند باد بان کشتی سیاحان را بسوی خشک راندن گرفت . بلکه به اینصورت سیاحان بیچاره که پاهای شان در میان آب ، و دستهای شان بطناب مربوط بود بمنزل مقصود برسند !

بالون بمخسکه یکچند صد گون نزدیک شده بود که دفعته صداهای بسیار پردهشتی از سیاحان برآمد . مگر یکی از سیاحان بیچاره را یک موج مد هشی در ربود ، یا آنکه خود را خود در ربود اند ! در عقب آن سنگ نیز یک عوعوع بسیار حزینی خود را در آب پرتاب نموده بالون چون به ایندر چه خفیف و سبک شد یکی یکبار بر هوا گردیده بعد از کمی مائلا بر ریگزار ی که در خشک بود فرو آمد .

بیچاره گان در انجا بمعاونت یکدیگر خود را از ریسمانها باز کرده بر خاک قدم نهادند . بالون نیز مانند یک مرغ بال بسته نیکه دفعته با ارایش باز شود پرواز نموده از نظر غائب گردید .

در حالتی که در بالون پنج نفر آدم و یک سنگ بود ، در خشک تنها چهار نفر بر آمدند . مگر یکی از پنج نفر ، برای زهائی دادن چار نفر رفیق دیگر ، خود را افداندوده طعمه آه واج پرد هشت دریا نموده است !

چار نفر سیاح بمجردیکه بر خشک قدم نهاد ، رفیق بخودشانرا اندیشیده همه بیک زبان فریاد بر آورده گفتند :

— بلکه آب بازی کرده بساحل رسیدن ، میخواهد ، زود شویم ، برهانیدن او
کوشش ورزیم .





هنگام سن سیروس سمیت

—•••••—
— ۵۰ — باب دوم — ۵۰ —

مخاربه ریشموند — مهندس سیروس سمیت — ژه ده تون سیبیه
تاب زنگی — یاقروف کشتبان — هاربر نوجوان —
یک تکلیف ناگهانی — ملاقات — حرکت در طوفان

سیاحانی که با بالون بخشکه افتاده اند نه از بالونجیانی هستند که برای سیاحت طبقات هوادر بالون نشسته اند ، و نه از ارباب فن (ژه تولوژی) میباشد که برای کشفیات فنی بر طبقات هوایه بالا برآمده اند . فی بلکه اینها مردمانی هستند که در جنگ بدست دشمن اسیر شده اند . و به دلآوری فوق العاده خود به رهایی دادن گریبان خود از جنگ دشمن کامیاب آمده اند . اینها در مخاربه امریکای جنوبی و شمالی بدست جنوبیها گرفتار آمده در شهر (ریشه وند) نظر بند بودند ، و از آنجا فرار کرده بعد از آنکه صد هابار تهاکه مرگ را بچشم دیدند با بالون پاره شده خود به این سرزمین قدم نهاده اند .

کیفیت فرار این اسیران حرب به اینصورت است :

در ماه شباط سنه ۱۸۶۵ میلادی جنرال (غرانٹ) شهر [ریشه وند] را محاصره کرده بود ، و برای بدست آوردن آن اگرچه چند بار هجوم ویورش برده بود ولی هیچیک فائده حاصل نشده بود . درین گیرودارها ژنرال دوی جنرال (غرانٹ) بمثنی افسران بدست لشکریان محصورین قلمه اسیر افتاده در درون شهر نظر بند بودند که مشهورترین این اسیر افتادگان (سیروس سمیت) نام یک شخصی بود که از ارکانهای حرب جنرال (غرانٹ) بود .

(سیروس سمیت) یک آدم بسیار عالم و پرفزون است که در مهندسی یگانه در هر شمرده میشود . در اثنای این مخاربه حکومت [جنرال هیرم فقه] ساختن راه های آهن را به او محول نموده بود . این مرد امریکای شمالی الاغیر اندام ولی کلفت استخوان ، حیانه بالا ، تقریباً چهل و پنج ساله یک آدمیست که پروتهای از ریش در ارتش روبه

سفیدی نموده است ، گمانیکه بسیاری سیروس سمیت نظر کنند ، بیک دیدن میدانند که جدیت ، و صمیمیت ، و ذکا ، و معرفتش بدرجه فوق العاده است . چنانچه ذکاوت ، فرطه را مالک است دستپایش نیز قابلیت هرگونه کارها را دارد . یعنی هم به ذهن ، و هم به فعل کار میکند . بسیار عالم است چرا که متفکر است . برکاریکه اقدام کند ، اگر آن هر قدر مهملک و دشوار باشد اصلاً تمکین و وفای را دست نداده آن کار را بسر میرساند .

(سیروس سمیت) بیک جسارت و دلآوری محسوس است ؛ در زمان محاربه همیشه در میان آنشهاد را آمده که در بسی محاربه ها کایاب هم آمده ولی درین محاربه (دیده و ندید) اول زخمی بعد از آن اسیر شده است .

در روزیکه (سیروس سمیت) اسیر می شد ، بیک شخصیتی دیگری نیز که با رجه اوصاحب شهرت و معرفت بود بدست جنو سبها اسیر افتاده بود که آنهم مخبر حرب اخبار مشهور (نیورک هرالد) [ژده تون سپیاه] نام بیک آدمیست .

(ژده تون سپیاه) برای اینکه خبرهای راست و صحیح را از هر کس بیشتر بدست آورده ، و از همه کس بیشتر به اخبار خود برساند از هیچ چیزی روگردان نیست . اخبار (نیورک هرالد) از اداره ها و دفترهای دولتی شمرده میشود . آدمی که به این اداره منسوب باشد در هر جا خیلی معروف و معر است . از او (ژده تون سپیاه) در میان اردو از مردمان بسیار نامدار و بااهمیتی شمرده میشد .

(ژده تون سپیاه) عالم فاضل ، دلاور ، جسور ، برای هر کار حاضر و همیابا فکر بیک آدمیست . بسیاحت ، و عسکری دنیا را گردش کرده است . برای آه و خن بیک چیزی ، و آثاره اخبار خود را سانبدن مانده کی ، عذاب اضطراب ، تهلکه در نظر او هیچ است . ژده تون در وقتیکه گله مانند باران میبارید ، و گله های طوب هر طرف را ترو مار میکرد بیکد ستش طیانچه ، و بیکد ستش کتابچه در صف پشترین لشکر رفته است . گله های طوب و تفنگ هیجگاه قله پتسل او را بنرزه نیاورده است .



ژدده نون سپیله ، سحیرچریده نیورک همرالده

با وجود اینهم [ژه ده تون] بعضی حالهای عجیب هم دارد . مثلاً يك روزی میخواهد استكديك خبری را به اخبار خود روانه کند، از بهر آنکه آن خبر را مخبرهای دیگر اخبارهای بیشتر از اخبار « نیورک هرالد » نشر نتوانند بعد از آنکه در تلگراف خانه خبر مذکور را به اخبار خود رسانید از پیش میزتَلگراف برنخواست، و دو ساعت کامل فصلهای اول تورات شریف را به اداره خانه اخبار خود به تلگراف نوشته کرد . اگر چه این کار برای اداره اخبار (نیورک هرالد) واجب دو هزار دلار صرف شده است ، ولی این هم شد که خبر مذکور را بیشتر از و کسی نشر نتوانست !

(ژه ده تون) بلند بالا ، قوی و توانا يك آدمیست . عمرش از چهل افزونتر قطرش مستقیم ، اطوارش جدی و مستریح است . هر چیزی را ازودی بیند ، و زود درك میکند .

(ژه ده تون) از ده سال است که مخبر اخبار (نیورک هرالد) میباشد و در راه خبرها ، و تصویرهایی که فرستاده ؛ به اخبار مذکور خدمت‌های بزرگی کرده است . چون که به سیاه قلم خیلی رسام ماهری هم هست ، حتی در وقتیکه اسیر می افتاد به تصویر کشی جنگ مشغول بود . و در کتابچه حوادث خود درها نوقت بعد از آنکه این عبارت را : « يك عسکر جنوبی تفنگ خود را بسوی من دو برداد . این است که نشان میگیرد » نوشت از جای خود برجهیده گله بر زمین که او از آن جهیده بود پر خورده است . اما اگر چه گله خالی رفت ولی خود او نیز اسیر افتاد .

سیروس سمیت ، و ژه ده تون سیبیه غائبانه یکدیگر خود را میباشاختند اول بار ، ملاقات شان در شهر (ریشمونند) که اسیر افتاده آند دست داده است . زخم مهندس در کم وقت جور شد ، در انشای اسارت خود با هم خیلی محبت میکردند ، و قدر و قیمت همدیگر خود را بخوبی میشناختند ، فکر یگانه شان نیز بجز فرار ، و به اردوی خود رسیدن دیگر چیزی نبود .

اگر چه در میان شهر آزاد و بند و زندانی نداشتند ، ولی چون شهر بکمال دقت

در زیر محافظه و نگهبانی گرفته شده بود تا امانت‌تاریک فرصت می‌بودند .
سیروس سمیت ، یک خدمتگاری هم داشت . این خدمتگار در اصل رنگی بود ،
و علام بود ، ولی سیروس سمیت چون فکر او قلباً همیشه طرفدار لغو کردن اسارت غلامان
بود او را آزاد کرده بود . اما غلام از نادار خود جدا شد را قبول نکرده عهد کرده بود که
تا بوقت مرگ او دوری نکند . نام این رنگی (با بخت نصر) است ، ولی برای آسانی
تخفیف کرده (ناب) می‌خوانندش .

وقتی که ناب از اسیر شدن نادار خود خورشید بطرف ریشموند روانه شد . بعد
از آنکه بیسی حمله ها و دسیسه های بکار برد ، و بقدر ریاست نازندگی خود را دوچار تهاکه
نمود شهر (دیشموند) بدر آمدن گامیاب آمد . شادمانی که برای سیروس سمیت
از آمدن ناب ، و فرحت و سروری که از دیدن همبندس برای ناب حاصل شد خارج
تعریف و بیالست .

ناب اگر چه بشهر داخل شاه توانست اما بر آمدن از آنجا خارج دایره ، امکانست .
در اسیرها به دیار دقت در زیر نظر و نگهبانی گرفته شده است . با برین چاره فرار
در وقت حاضر ، مفقود است ، مگر که یک وسیله حافی العاده ظهور نماید .

حیران (عیرات) اگر چه حمله ها و هجوم های شدید بر شهر می آرد ، ولی گامیاب
نمیشود . (زه ده نون سپیله) بسببیکه اردا حل شهر به اخبار خود خبرها و حوا
دشمنان نوشته می‌واند بیک قهر و غضب پر جوش و خروش در آمده بود . اگر چه
چندان بر فرار قرار داده بود ولی مواعع و مشکلات عظیمی بر حورد .

مخاصره لایسقطع بشدت دوام می‌وردد . عساکر محصوره شهر بر مانند اسیرها
به تنگ آمده برای بر آمدن از شهر ، و نازدوهای دیگر خود شان یکجا شدند و آرزو
می‌کنند ، و اگر هیچ نباشد در باب احوال خود راه اردوهای خود رسانند و از
اردوهای خود شان احوال گرفتن چاره های اندیشمند . علی الخصوص (ژونستان
خورستر) نام یک برگدی درینخصوص بسیار اندیشه های پیدا و اند . اما چنانچه بیرون



بر آمدن اسیرها ممکن نبود اسیر کنندگان را نیز این امر محال افتاده بود . اسیران را عسکر داخل شهر ، و شهریانرا عسکر خارج شهر منع میکند .
محافظ شهر بسیار آرزو داشت که باجنرال (لی) که سر قوماندان جنو بیها بود مخابره کرده مددطلب کند ولی بسبب نبودن واسطه و وسیله خیل دوچار اندیشه و مصروف بود . این است که درین اثنا برکد (ژونستان فورستر) به این فکر افتاد که يك بالونی ساخته و بواسطه آن بالون بر هوا شده از سر اردوی محاصر بگذرد ، و با اردوی جنرال (لی) التحاق کند .

محافظ شهر این تصور ژونستان فورستر را خیلی پسندید . هماندم برای ساختن يك بالون بسیار بزرگ امر داده شد . در میان سبد این بالون اسلحه ، خورده ، نوشیدنی ، و دیگر کار آمدنیها گذاشته شد .

ازین تدارکات ، (ژونستان فورستر) ورفقایش چنان امید میکردند که در شب (۱۸) م مارت بايك شمال غربی حرکت کرده در طرف یکچند ساعات به اردوی جنرال (لی) رسیده بتوانند . اما آن باد شمال غربی رفته رفته آنچنان يك شدتی نماند که از باد گذشته به طوفان رو نهاد . البته که به اینچنین باد بلا بنیاد حرکت بر روی هو قابل نیست .

در میدان واسع شهر بالون باهمه ضروریاتی که در آن گذاشته شده حاضر و حاضر باره سمانها بر زمین مربوط ایستاده بود در نوزدهم و بیستم ماه باد زیاد تر شدت نمود . حرکت بالون سراسر غیر ممکن شد .

اینستکه درین روزها يك روزی سیروس سهیت در کوچه بايك شخصی که هیچ او را نمیشناخت برخورد . این آدم سی سی و پنجساله يك آدم تنومند پر هوشی بود که نامش (پانقروف) و صنعتش کشتیبانی بود . پانقروف از حال صباوت خود در درهای امریکای شمالی گشت و گذار کرده درینوقت برای يك کاری همراه (ه بر) نام پسر کپتان خود که آنرا از اولاد خود زیاد تر دوست دارد بشهر (ریشموندا) آمده

است ، ولی چون شهر قاعه مند شده بمجبوریت در انجا محبوس مانده اند . فکر یگانه
این آدم نیز بجز اندیشه فرار دیگر چیزی نیست .

پانقروف ، سیروس سمیت را بخوبی میشناسد ، و میداند که آرزوی یگانه او نیز
بجز فرار کردن دیگر چیزی نیست . چون امروز در کوچه بالو برابر آمده باز تردیده او گفت :

— «وسیو سیروس ! آیا از (ریشموند) دل تان تنگ نشده ؟

مهندس ، حیران حیران یکم دل دقت بسوی پانقروف دیدن گرفت کشتی آن بانو را که :

— «وسیو سیروس ! آیا میخواهید که فرار بکنید ؟

مهندس گفت — آیا چه وقت ؟

این سوال بی اختیارانه از زبان مهندس برآمده باز بدقت بیشتر بروی مخاطب خود

نظر کرد ، و عزیمات سیاهی او را بر صافش دلش دلایل یافته بیک صدای تیزی گفت :

— «آیا شما کیستید ؟

پانقروف خود را شناختاند . مهندس پرسید که :

— خوب اما با کدام واسطه فرار خواهیم کرد ؟

پانقروف — «وا-طه رامن نافه ام . بسیار ساده و آسان یک واسطه ! این بالو را

ساختند . بیهودد آ بر اثر کرده گذاشتند . این است واسطه ! . . .

مهندس فکر پانقروف را دانست ، اردت او گرفته بخانه خود برد . پانقروف

در انج فکر خود را تمامه پایان نمود . این فکر حقیقتاً بسیار ساده و آسان یک فکری بوده

چونکه بدست طوفان المقات کرده . و یک دلاوری فوق العاده بکار برده . و در

بالون نسنه فرار کند .

سیروس سمیت بی آنکه سخن پانقروف را قطع کند سر را با شنید . و چشمهاش

همیاد خشید . البته ، چاره خلاصی که از بسیار وقت آنرا می پالیدند حاضر است . در

تاریکی شب بدست طوفان باد نظر کرده ، و خود را بکسی نشان نداده ، و در بالون

نشسته ، و پستانهای آنرا بریده و فرار کردن هیچ کار دشواری نیست . اگر چه



پا نقر و ف که ایمان

7
*
/



هارپس

اگر بدست بیفتند سرک برای شان محققست ، اما فرار هم ممکن است فی ؟

• همدس سمیت گفت که :

— اما من تنها نیستم •

یا تقرووف پرسید که :

— چند نفر هستند ؟

• همدس — سه نفر ، یکی خودم ، یکی دوست من (ژده ده تون) دیگری خده تبار
• من باب •

یا تقرووف — این سه ، دو نفر هم من و هار بر شد پنج نفر • حالا نکه بالون برای
شش نفر ساخته شده •

• همدس — بسیار خوب فرار میکنیم •

وقتی که مهنا س این مسئله را به ژده ده تون گفت ، ژده ده تون هیچ علامت انکار نشان نداد •

تنها به این خبر این شد که آما اینقدر يك فکر ساده و آسان حراپش از یا تقرووف برای خود او
وارد نشد • آمدیم بر باب : ناب مانند سایه افندی خود است • افندی پش هر جا که
برود او بر رفتی با او حاضر است •

یا تقرووف گفت :

— چون چنین است امشب در میدان بالون با هم یکجا شویم •

• همدس — بله بله ، امشب ، یعنی ساعت ده • اما خدا کند که باد از شدت نیفتد •

یا تقرووف ، از همدس وداع نموده بر رفت • و در اقامتگاه خود در پیش هار بر بیامد •

هار بر نوجوان نیر حقیقتاً جسور و دلآورد يك بچه ایست • به بسیار بیصبری یا تقرووف

را انتظار یکشید • چون از زبان یا تقرووف خبر راضی شدن زهتارا شنید خیلی

مخون شد • پس دیده میشود که هر پنج نفر اینها آدمان بسیار جسور و دلآوردی هستند ،

و عزیمت شان هم قویست •

طوفان باران شدت مینمود که اینهم برای فرار پناه واجب مسرت میشد زیرا

در چنین باد تندطبعاً (ژولستان فورستر) و در فقایس در بالون نمی نشینند . و بالون بدست پنچ نفر رفیق میدرآید . تنها خوفیکه برای مهندس هست همین است که بالون بشدت بادپاره نشود . مهندس تا بوقت شام در میدانی که بالون در آنجا مریوط بود گردش نمود ، بانقرو ف یزدستهای خود را بحیب پتلون خود انداخته ، و خمیازه ها کشیده مانند آن مان بیکار از بالا بیایان و از پایین به الارفت و آمد کرد . و بی آنکه با هم آشنائی و سخن بگویند بالون را یاسبانی نمودند .

شام شد ، شب بسیار تاریک بود . ابرهای سیاه تیره بسطح زمین مالیده مالیده میگذاشتند ایک بار آن ببارف آمیخته همی بارید ! هوا خیلی سرد بود . همه روی شهر و ایک دمه تیره فرا گرفته بود ! کوی برای مانع شدن محاربه از طرف حق امشب این طوفان دهشتناک برخواست . بجای صداهای طوب صداهای مد هس طوفان قائم شده بود .

کوچه های شهر سراسر از انسان خالی بود . محافظ شهر در چنین طوفان شدید ، برای بالون پاره گذاشتن را لازم ندیده بود . اگر چه اینها همه برای آسانی فرار فراریها فایده میرساند اما آیا با طوفان شدید چه باید کرد ؟

در ساعت نه و نیم از راههای مختلف هر پنچ نفر رفیق در جای ملاقات با هم یکجا شدند . تاریکی آنقدر تیره بود که بالون با آن بزرگی نیز دیده نمیشد . هر پنچ نفر در پیش سبب نسیم که با بالون مریوط بود جمع شدند . هیچ کسی آنها را ندیده بود . بعد از سهیم نخواهد دید . زیرا آنها از دیدن همدیگر خود نیز عاجز اند .

بی آنکه یک کله سخن بگویند سیروس سمیت : ژه ده تون سید ، ناب هار بر در میان سید درآمدند . بانقرو ف بکشیدن توپره های رنگ که برای سنگینی بالون گذاشته بودند مشغول شد . این کار هم تمام شد . بانقرو ف کلاه خود را بر سر خود بچق کرده گفت :

— اگر چه باد بسیار تند است اما مددگار ما خداست .

اینرا گفته در سید درآمد ، بالون چون بادیسماها بزمین مسبوط بود تنها بریدن
ریسمانها ، و بر آمدن بر طبقات هوادگر کاری نمائنده بود ، درین اثنا در میان سید بالون
يك سنگی برجهیده درآمد ، این (توپ) نام سنگ مهندس است که مهندس از بیم سنگینی
بالون سنگ صادق خود را در شهر گذاشته بود ، ولی (توپ) ریسمان خود را بریده
از عقب افتدی خود آمده است .

یا نفرو ف گفت :

— اینهم باشد ! از بودن يك سنگ چه خواهد شد ؟

اینرا گفته و يك دو توپ دیگر نیز بیرون بر آورد ، و ریسمانها را بریده ،
الون بتأثیر باد مائلا بالا شدن آغاز نهاد ، در اول امر بيك چند دود کشهای خانه
ها خورده و خراب کرده از نظر نهان گردید .

درین اثنا طوفان بصورت مدهش شدت خود را زیاده نموده بود ، مهندس در
شب بالون را بروی زهین نزدیک کردن نحو است ، و وقتی که صبح شد در زیر پای خود شدن
زهین هیچ اثر نیافتند ، هر چار طرف شان باده های بسیار کثیف و غایظی محاط
ود ، اینستکه بعد از آن به پنجروز هوا يك قدری صاف شده پنجنفر رفیق بکهاک دهست
بر زیر خود بحر محیط را دیدند .

حالا خواننده گان گرام ماهیدانند که ازین پنجنفر سیاح چار نفر شان بچه صورت
هایی یافته در روز بیست و چارم ماه مارت به خشک افتاده اند و آدی که از میان شان
مائب شده ، رئیس شان مهندس سیروس سمیت بود .

۵۰ باب سوم

نجاعت بعد از وقت طهر — آدم غائب شده — نا امید ی ناب —
یکسری سوی شمال برجستجو — جزر و مد — کتب بسیار
غم انگیز — دیده شدن يك زمین — ناب شناوری
میکند — شدن از آبنام .

بیچاره مهندس ! طعمه لطمه های او آنچه بحر ها که دید ، سنگ وفادار آن

نیز در عقب آن خود را اینداخت !

زه ده تون ، بمجر دیکه بر خشک قدم نهاد صد ا کرد که :

— بیالم ، بیالم ! بلکه بشناوری خود را بخشک رسانیدن میخواهد ؟

هر چار نفر رفیق بیگ زبان :

— بی بی ، بیالم !

اینرا گفته حرکت کردند . ناب بچاره از غائب شدن افندی خود که از جان خود

اور از یاده تر میخواست زار زار میگریست . از افتادن سیروس سمیت تابه اینوقت دو دقیقه گذشت است . لهذا از رهایی یافتن مهندس نا امید نیستند .

از اینجا تا بجاییکه مهندس در دریا افتاده بقدر نیم میل مسافت دارد . درین اثنا

ساعت (۶) بود دهه اگر چه بر طرف شده بود ولی ، شب خیلی تاریک بود . چار

نفر رفیق کنار ساحل را گرفته یکسر بجهت شمال پالیده پالیده روانه شدند . زویی

که بران میگذرنند دیگر از وسنگستانست . از سبزه و نبات هیچ اثری در آن دیده نمیشود .

در بعضی جاها آنقدر سخت و بی گذر است که چار نفر رفیق از هم جدا شده در پی یکدیگر

برفتن مجبور میشوند . گاه گاهی بعضی مرغان بال بزرگ بسیار کلان نیز از پاش روی

شدن بکمال خوف میروند .

در هر چند قدم قفازده گان بالون می ایستند . و بطرف دریا گوش می دهند که

آیست صدای انسانی از انطرف می آید یا نمی آید ؟ هر گاه مهندس بخشک افتاده باشد

و فریاد کردنی و تمنا در هم نباشد . توپ البته صدای خود و فریاد رهنمایی خواهد کرد .

اما بجز صداها ی هیب و وجهای محرکه با ساحل مصادف و یکدیگر هیچ صدایی

شنیده نمیشد .

یا تفر و ف برسید که :

— آیا شناوری میداند ؟

ناب — بی میداند . وهم توپ نیز با اوست .

زه ده تون — انشاء الله می یابیش !

تاب صدای هول انگیز بحر پر طلاطم را شنیده بکمال حسرت و ناامیدی سر خود را بجنبانید .

قضایه کان بیچاره به مانده گی و بیتابی خود اهمیت نداده ، متصل پیش ، بر قندم و هر چیزی که در کنار ساحل بچشم شان بر می خورد بزودی و تلاش بر آن هجوم میگرداند ، و چون مطلوب خود را نمی یابند باز مأیوس میشوند .

بعد از آنکه بقدریست دقیقه در میان همین امیدها و ناامیدی هارفتار کردند خشک تمام شده ، و وجهای بحر راه را بر آنها برید . پانقروف گفت :

— اینجا يك دماغه تنگ است . پس ازین راه نیست ، باید که باز بر همان سمتی که آمده ایم برگردیم .
تاب گفت :

— وای ! افندی من چه خواهد شد ؟ اگر هنوز در دریا باشد ؟

پانقروف — چون چنین است آواز کنیم !

پس هر چار نفر بيك آواز تا که می توانستند بصوت بسیار بلند « سیروس سمیت » گفته فریاد کردند ، و بيك قدری خاموش شده هیچ جواب نیامد . باز همه بيك صدا فریاد کردند ، باز همان سکوت !

چار رفیق ساحل دیگر دماغه را گرفته پس بسوی جنوب برگشتند . پانقروف درینطرف از جهت مقابل از بعضی سایه ها و علاقه ها چنان تخمین و گمان نمود که در آنطرف دریا بعضی تپه های بلند وجود باشد . مرغهای بزرگ بال نیز درینطرف کم تر و آب بحر نیز آرام و کم و جتر بود که ازینمستاهم گمان و تخمین پانقروف افزونی میگرفت ، ازین رفتار خود سیاحان چنان میپنداشتند که ازین دماغه تنگی بعد از آنکه بکچند قدم بسوی جنوب بروند باز راه شان بسوی شمال برگردد . حال آنکه چنین نشد ، راه شان یکسر بسوی جنوب دراز شده ، و برفت که سمت جنوب نیز بهکس سمتی است

که مهندس از بالون به آن طرف افتاده.

با وجودیکه بقدریکنیم میل راه زدند ساحل بسوی شمال برگشت، و متصل بسوی جنوب میرفت. بعد از کمی بازیک دماغه پیش روی شان برآمده و وجهای بجز راه شانرا برید که درجه یأس و افسوس شان خیلی زیاده گردید. با تقرو ف گفت: — مابیک جزیره کک کوچکی افتاده ایم که چار طرف آنرا نیز دورادور گردش کردیم. این سخن کشتیان راست بوده و قضا زده کان بیچاره دانستند که نه دریک قطعه، و نه دریک جزیره بزرگ افتاده اند. بلکه دریک جزیره کوچکی افتاده اند که آنرا هم کاملاً دور کرده اند. درازی این جزیره را نیز بقدر چار کیلومتر تخمین کردند، و بر آنرا نیز خیلی سنگ دانستند. زمین این جزیره کک سنگستان و ریگستان بوده از گیاه در آن اثری دیده نمیشود. این جزیره کک خشک و خالی که مابجا و ماوای بعضی مسافران بزرگ دریایی میباشد آیا ازیک جزیره بزرگ دیگری جدا شده خواهد بود. یا آنکه همیشه در محصور و محدود یک جزیره کک است؛ اگرچه اول بار که از بالون دیده بودیم خشکه بنظرشان درآمده بود، ولی بزنگی و کوچکی آنرا بخوبی ندانسته بودند. اما با تقرو ف کشتیان میگوید که در جهت غربی این موقع هستند یعنی در آن طرف دریایی که کم و جز است یک خشکه هستیم. اما دیگر فقط هنوز برین قول یا تقرو ف سراسر از شبهه خالی نمیشوند. زیرا آن خشکه که او میگوید دیده نمیشود. بهر صورت اگر اینچنین یک خشکه باشد هم، در چنین شب تار و تاریک به آنجا رسیدن و از دریا گذشتن محال است. حتی بسبب تاریکی فوق العاده جستجو کردن مهندس بیچاره را نیز بفرمان گذاشتن لازم است. زهده نون گفت:

— از پیدا نشدن هیچ اثری در وس بسیار، ایوس نباید شویم. البته فردا چون بروشنی روز بخوبی جستجو کنیم بیک نتیجه خوبی کاهیباب خواهیم شد. بعد ازین گفتند زهده نون رفقا چنان مناسب دیدند که یک آتشی در داده به مهندس یک اشارت رهنمایی بدهند. اما هزار افسوس که این فکر خودشانرا اجرا کرده.

توانستند . زیرا در جزیره بغیر از سنگ وریک : کرهیچ چیزی پیدا نمیشود .
درجهٔ غم و ناامیدی چارز قیتی که در باب پیدا نشدن سیروس سمیت برای شان
حاصل شده خواننده کان گرام آنرا تصویر کنند . محبت و اعتمادی که پرریس خود
دارند دلهای شان را در گرداب یأس و الم انداخته . در هر حال تا بصبح معلوم میشود
که چیست ، یاین است که مهندس به شناوری خود را بساحل سلامت رسانیده
در یک گوشهٔ خزیده است ، یا آنکه ابداً محو شده رفته است .

هوای بسیار سرد بود . تا بصبح بمشکلات تمام و هزار گونه غم و آلام بسر آوردند .
قضای زده های فلاکت دیده ها کر سته کی ، مانده کی ، تشنه کی ، خود را هیچ نمی اندیشند .
هر چار نفر شان خود شانرا فراموش کرده ، وبشدت سردی هوای دیده بر این جزیره
کک خشک و خالی بیالا و پایان گردش میکردند ، وباز در همان نقطه ئیکه از بالون در انجا
افتاده بودند جمع میشدند . فریاد ها میکنند ، آوازا میکشند ! اما هزار افسوس که
هیچ جواب دهنده پیدا نمیشود . گاه گاه صدا های شان بطرف مقابل برخورد یک
آزانگه عکس صدا حاصل میکند که اینهم نظردقت قضا زده ها را بخود میکشد .
هائبر ، این مسئله را بنظر دقت پانقروف نشان داده گفت :

— چنان معلوم میشود که در طرف غرب به این نزدیکها یک ساحلی وجود باشد .

کشتیان بجای باور کردن کله جنبانی کرده تبسم نمود .

آهسته آهسته هوا از زده ها خلاص شده کشاده کی میگردد در نیم شب در آسمان
بعضی سیارات دیده شد . اگر مهندس حال در انجا حاضر میبود میدید که این سیاره
ها از ان سیاره های نیست که از آسیا و اوروپا دیده شوند . چونکه کوب قطب شمالی در
جای مخصوص آن پیدانیست . بعوض آن نجم درخشان جنوبی پدیدار است .

شب گذشته ، روز دیگر یعنی روز (۲۵) م مارت بوقت صبح بساعت پنج قبه
سپاروشنی آغاز نهاد . ولی باز زده بدرجهٔ کثافت و غلاظت پیدا کرد که بیست قدم به
آنطرف دیده نمیشد . درینوقت درجهٔ یأس و افسوس قه زدن بچاره افزوتی

گردید . زیرا با وجودیکه روز هم شد باز بدیدن هیچ چیزی که پاب نمیشوند . تاب -
وژده تون بطرف دریانظر دوخته اند ، که بلکه از رفیق ضایع شده خود شان يك
اثری به بیننده ابر ، و یا نفرو ف نیز بطرف جهت غربی نظر دقت خود رایسته اند
که بلکه يك نقطه سلامت و زنده گانی بیابند . حال آنکه هیچیکي شان چیزی که آنرا
میخواهند نمی یابند ، و نمی بینند .

یا نفرو ف گفت :

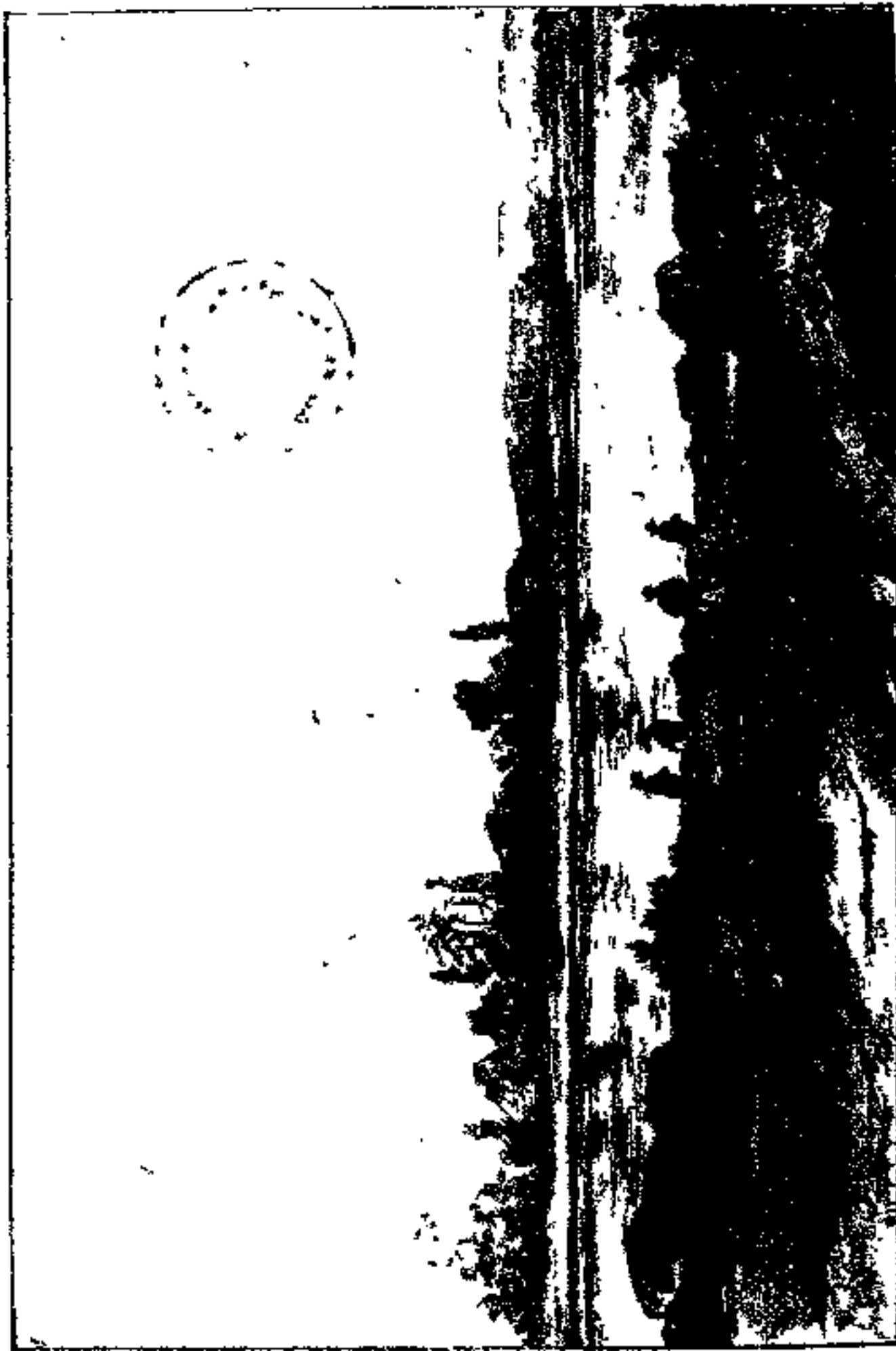
— اگر چه بچشم نمی بینم اما بخوبی حس میکنم که در پاش روی ما يك قطعه وجود
است و هم ازین مسئله آنقدر ابر و خاطر جمع که در نبودن خودم در ریشه وند !
والحاصل یکیم ساعت بعد از طلوع شمس دوه یکقدری بر طرف شده هر طرف
جزیره یکقدری پدیدار و آشکار گردید . رفته رفته هوا خوب صاف شد ، از یکطرف
حناچه بحر محیط که در پاش روی شاست بشامهادیده شد ، از دیگر طرف يك ساحل
بسیار لطیفی که بادر حتهای بسیار بزرگ و سبز و خرمی مزین بود در نظر منو نیت و شکر
گذاری فلاکتزده گان بحاره جاوه نمود .

بلی ! قطعه سلامت در آنجاست . در مابین این جزیره گسکی که مضارده گان
در آنجاست ، و ساحلی که در مابین شان دیده میشود بفراخی نیم میل مک آسانی موجود است .
بمجرد دیده شدن ساحل ، یکی از قضا زدگان بی آنکه تا کسی مشورت کند دفعه
خود را در آبناز تاب نمود . این آدم تاب و قام آب بود که برای جستجوی پادا خود
يك آن اولر خود راه آنساحل رسانیدن میخواهد . تا که پانفرو ف او را ایستاده
کردن میخواست تاب خود را در آب انداخت . ژده تون نیز خواست که در عقب
تاب خود راه آب پیدازد . ولی پانفرو ف مانع آمده گفت :

— آناه میخواهید که از آب بگذرید ؟

ژده تون — بلی !

و نفرو ف — چون چنینست ار من بشنوید . تاب برای مساوت افندی خود



يك ساحل بسيار لطيفي كه بادر خنهاي بسيار بزرگ و خرمي مزين بود در نظر فلا كيزدگان جلوه نمود

درینوقت کافیست . اگر ماوشها نیز خود رایه آب بیندازیم جریان ما را گرفته میبرد چنانکه آنرا . بریم که این جریان آبنا از مد و جزری که در بحرهای محیط مخصوص است پیش آمده است . هرگاه یکقدری صبرکنیم بحر از جریان می افتد ، و جزر حاصل شده آب آبنا کم میشود . که در انوقت به بسیار آسانی آبنا را کاذب شده میتوانیم .

زه ده ثون — راست است . صبرکنیم .

درین انساب بکمال دلاوری با جریان آبنا پنجه میداد . ناب جریان را ما ثلایه شناوری قطع مینموده . اگرچه دایما از نقطه حرکت خود پایان ترمی افتاد اما بساحل مقابل نیز نزدیک شده میرفت . تا آنکه بعد از نیمساعت شناوری از جهت نقطه حرکت خود یکچند میل پایاتر بساحل پیشرو بیرون برآمد .

ناب در پیش یک سنگ بزرگی خود را از آبها تکان داده بطرف شمال بدویدن آغاز نهاد ، و در میان خرستگهای کنار ساحل از نظر نهان گردید .

سه نفر رفیق دیگر که در جزیره مانده بودند صداقت و فداکاری رفیق خود را بکمال اندیشه و بیم تماشا میکردند . و چون رسیدنش را بساحل سلامت دیدند خاطر جمع شده نظر خود شانرا بطرف زمینی که برای شان ملجاء و مأوا خواهد شد عطف نمودند . بعد از آن (استریدیه) هائیکه در میان ریگهای ساحل پیدا کردند خوردند . [استریدیه از حیوانات نوع صد فی بحریست که از میان غلاف گوش ماهی مانند آن یک ماده خوردنی میباشد] اگرچه این طعام ، غذی کامل نیست ولی برای دفع گرسنه مگی کافی است .

در پیش روی این سه رفیق ساحلی که دیده میشود یک کانه بسیار واسعی تشکیل داده که در طرف جنوبی آن بایک دماغه بسیار دراز و بی درخت و بی عافی نهایت یافته است . این دماغه باصلی ارضی بیک صورت غریب و عجیبی یکجاء میشود که در نقطه بهم یکجاء شدن شان سنگستانهای جسم سنگهای غرائبیت موجود است . و چون بطرف شمال آن نظر کرده شود از ساحل جهت غربی تا به شمال شرقی یک دماغه دو شاخه امتداد

میکنند . در مابین این دو دماغه مسافتی ساحل بقدر (۸) میل تخمین میشود . از ارضی در اول امر باریکستان ، و سنگستان سیاهی آغاز میکند . از ساحل تا بدامنه سنگستان يك ريك بسیار نرمی فرش شده است . در عقب این ريك از سنگهای غرانیت يك سنگستان بسیار جسیمی وجود دست که این سنگستان مانند يك دیوار طبیعی بسیار بلندی بالا برآمده ، و بلندی آن از سه صد قدم کمتر تخمین نمیشود . این دیوار طبیعی سنگهای غرانیت کم از کم بقدر يك يك و نیم میل بطرف راست دراز شده رفته است ، و در اینجا یکی بیکبار بریده شده است . در انشهای افق چون مدنظر کرده شود يك جنگل بسیار غلو که از درختهای جسیم بزرگ و انبوهی متشکل است دیده میشود . غیر از این در جهت شمال غربی [۲۰] میل دورتر يك کوه بسیار بلندی دیده میشود که زروه آن برف سفید مستور است .

اما این زمینی که در پیشگاه نظر فلاکتزدگان بالون افناده ، و اوصاف آن تا یکدرجه بیان گردید معلوم نیست که آیا يك جزیره است یا آنکه يك زمینی است که یکی از قطعات معلومه روی زمین مربوط است ؟ یا وجود اینهم هرگاه يك شخصیکه بفن (طبقات الارض) آشنا باشد بصورت انتظام سنگهايشکه در ساحل امتداد دارد نظر کند هم اندم حل میکند که این زمین (وولکانیک) یعنی (آتش فشانی) میباشد .

زده ثون ، یا نقر وف ، هزار بر این قطعه زمینی را که در پیشگاه نظر حیرت شان افتاده بکمال دقت تماشا کردند . که میدانند در دلهای بیچاره گان چه نا امیدیها ، و چه حسرتها میگذرد . هرگاه درین نزدیکیها يك کشتی از اینجا ننگد رد باین بی اسبابی و بی اوضاعی که دارند بلکه این سرزمین قبرستان ابدی شان خواهد شد ؟

هزار بر ، به یا نقر وف گفت :

-- خوب ! چه بگوئی به بایم ؟

یا نقر وف -- چه بگویم ، هنوز يك حکمی کرده نمیشود . این است که جزر آغاز نهاده ، يك ساعت بعد به آنطرف گذشته ، و سیوسهصیت رامی یایم ، به حال خود يك

چاره می اندیشیم .

براستی که با نقروف خطا نکرده بود . بعد از یکساعت بموجب قاعده طبیعی مد
و جزر آب آبنایی که مابین جزیر . کک ، و قطعه مد نظر شان واقع است فرو نشست ،
و از جریان وجوش و خروش باز ایستاد . و از هر طرف ریگهای میدان بر آمد .
پیش از پیشین بد وساعت هر سه نفر رفیق کالای خود را کشیده و مانند عباه
بر سر خود بسته و در میان آبنای که از پنج قدم عمق آن تجاوز نمی کرد در آمدند . در جا
هاشیکه چقوری آن بیشتر می بود هار بر مانند ماهی شناوری میکرد . در کم وقت بدون
مشکلات بساحل پیش روی خود گذشتند ، و بعد از آنکه در آفتاب خود را خشک
کردند کالای خود شانرا پوشیده بکار آغاز کردند .

— باب چارم —

منصب یعنی جای آبریزش يك نهر — شینه ها — دوام برجستجو —
جنگل در ختان سبز — آتش در دادن — انتظار جزر —
قطار خوب — برگشتن بسوی ساحل .

زده تون ، بر بانقروف در همانجا ماندن شانرا تنبیه کرده خودش یکسر بسوی طر
فیکه ناب رفته بود روانه شد و بعد از کمی از نظر غائب گردید . هار بر نیز اگر چه بازده
تون رفتن میخواست ، ولی با نقروف مانع آمده گفت :
— تو باش فرزند ! هر کس يك وظیفه دارد ، ناب و موسیوژده تون برای معا
ونت و جستجوی موسیوسمیت کفایت میکند ، بر ما و توهم دیگر وظیفه هاست .
اولایك جای سرپناه ، و يك لقمه خوردنی تدارك کنیم . رفقای ما که مانده و هلاک
بیایند به این چیزها احتیاج کلی دارند . پیش از آنکه آنها بیایند ما تو اینخند ، تمهارا بکنیم .
هار بر — بسیار خوب ! من حاضریم با نقروف .

پانقروف — بسیار خوب، حالا بقاعده باید حرکت کنیم، اول یک قدری خوردنی، و یک آتش برای ما لازم است. در جنگل چوب بسیار است، در آشیا نهایی سرغان تخم هم پیدا میشود، و مانند یک سرپناه نشیمن.

هازبر — آنها چندان مشکل یک کاری نیست. در میان این سنگلاخ البته یک غاری یک سوراخی یافته در آن خواهیم درآمد.

پانقروف — چون چنینست، یا الله، مارش!

هر دو رفیق از دانه سنگلاخ بر ریگها تکیه بسبب جزر بر کنار ساحل پدیدار شده بود رفتار آغاز کردند. و روی رفتن خود را بسوی جنوب گردانیدند. زیرا پانقروف از بعضی علامتها دانسته بود که یک کمی پایا تریک جویی، وجود خواهد بود. لهذا بطرف جنوب رفتند، و اینرا هم امید میکردند که بلکه جریان آب، و سیوسمیت را به آن طرف انداخته باشد.

در سنگلاخ سه صد قدمی کنار بخر هیچ یک غار و سوراخی که قابل یک سرپناهی باشد بنظرشان بر نخورده. این سنگلاخ مانند یک دیوار است که از سنگهای بسیار سخت غرا تیت بالا شده. حتی بسبب بسیار سختی صدمات امواج بحر نیز آنرا نخورده است. بر سر سنگهای بزرگ بسی سرخهای نول کج بزرگ حبه، وجود بودند که اینرغها از دیدن و نزدیک شدن پانقروف و هازبر هیچ ترس و بیم نشان نداده نگر میخندند که از این معلوم شد که اینرغها گاهی انسان را ندیده اند، و اینهم معلوم شد که درین جهتها هیچگاه پای انسان نرسیده. در طرف زیر سنگلاخ دیوار مانند مذکور در یکجایی که در زمان مد در زیر آب بوده بر بعضی سنگها هازبر از نوع (میدیه) که آنها از نوع حبه انات صد فیه بحریه میباشد بسیار چیزها دیده پانقروف را آواز داده گفت:

— بفرمائید، دم تقدشمار ایک طعام حاضر!

پانقروف — وای! (میدیه) است؟ چقدر اعلا، این از تخم مرغ هم بهتر است!

هازبر — فی. این میدیه نیست (لیتودوم) است.

پانقروف — آیا خورده میشوند ؟

هاریز — البته ، البته !

پانقروف — چون چنینست (لیتودوم) بخوریم .

هاریز نوجوان که هنوز عمرش به بیست نرسیده ، در علم تاریخ طبیعی صاحب معلومات زیادی میباشد ، زیرا پدرش دایمادرباب تحصیلات او به علوم طبیعی سعی و کوشش ورزیده است ، و از هم در انساب سعی و غیرت فوق الاماده بکار برده در علم مذکور صاحب ید طولاشده است ، لهدا هر سخن او در خصوص علم حیوانات ، و نباتات ، و غیره منند درست است .

(لیتودوم) هائیزمانند میدیه هادرا از ترك صدفی شکل است و بر سر سنگهای زیر بحر کوت کوت می چسبند ، و سختترین سنگها را نیز کاویده در آن جاهی کاویده گی خود می چسبند . و هر قدر که بزرگ شوند دو طرف آنها يك كاوله گی پیدا میکند ، و فرقی که در مابین میدیه ، و لیتودوم موجود است همین است .

هاریز ، و پانقروف لیتودومها را مانند میدیه ها باز کرده خوردن گرفتند . لیتودومها در طعم ولذت هم از میدیه ها فرق دارند چونکه لیتودومها یک قدری تنیدی فلفلی را هم دارند که ازین سبب از تدارك کردن نمك و فلفل هم آزاده است .

اگر چه بعد از خوردن [لیتودومها] هاریز و پانقروف گرسنه گی خود را بر طرف کردند لکن حرارت تشنه گی شان زیاده شده بجهت بجوی آب نوشیدنی مجبور شدند . و بر راهیکه داشتند به پیش رفتن آغاز نهادند .

دو صد قدم رفته بودند که صدای شرشر يك آبشاری بگوش شان بر خورد . یکچند قدم بعد به پیش يك نهري رسیدند که در اینجا گویا تیشة صنعتکار طبیعت سنگلاخ را بيك قوه شديده از هم شکافته و يك نهري را که در اینجا قدر (۱۰۰) قدم وسعت دارد جاری کرده به بحر می آیزاند .

پانقروف بمجردیکه شهر را دید فریاد بر آورده گفت :

— این است آب! اینهم جنگل! حالا کار ما برای پیدا کردن يك ماواند .
آب نهر بسیار صاف و سرد بود . بحر هم چون بحالت جزر بود آب نهر با بحر نمی
آمیخت که از اینسبب بکمال خوشگوارى خود در ازان سیر آب نمودند . بعد ازان برای
يك ماواى سرپناهی بجهت جوا افتادند . ولى زحمت شان بیهوده شد . زیرا در میان
سنگلاخها هیچ يك مغاره مانند يك سوراخى پیدا نتوانستند . اما نوبت میدانشده از بالایان
فارغ نشدند تا آنکه دفعته در بالای جای آبریزش نهر به بحر طاق نما مانند يك چیزی بنظر
شان بر خورد که این رواق یا طاق طبیعى از بهم ریختن خر سنگها بر روی هم دیگر حاصل
شده بود . در سنگستانهای غر ایت اکثر اینگونه رواقهای طبیعى دیده میشود که این
گونه رواقها را (شمینه) مینامند .

(شمینه) ها از غلطیدن و تکیه کردن سنگپاره های بزرگ بر یکدیگر بوجود میآید
که گاهی آنقدر يك موازنت و برابری عجیبی بر یکدیگر ایستاده میشوند و چنان رواقهایی
بوجود می آورند که انسانرا حیرت دست میدهد . در درون این شمینه ها که اگر
سمچهای طبیعى نیز گشته شود جادارد تا یکدرجه کتر ان يك انسانهای بیخانه و لانه
بیشود ولى چون از شکافها و سوراخهای گوشه و کنار آن ضیا و هوا و باد نفوذ میکنند
در درون آن دایم يك خنك شدیدی وجود میباشد . اما اگر یکقدرى دستکاری
شده و شکافها و بقدهای آن بسته شود ، و انسانها هم یکقدرى از سردمان بی تکلف
باشند قابل سکونت میشود .

یا تقرو ف گفت :

— این است برای ما خانه . تا بوقتیکه خدا مهندس ما را پیدا کرده بیازد البته بهتر
از ان راتدارك خواهد کرد .

هاربر — بلى یا تقرو ف ، و سوسوسه میت میآید . هم چون نباید باید که ما را در يك
جای قابل سکنا بیابد . این شمینه را یکقدرى اصلاح و درست میکنیم شکافها و سورا
خهای آنرا با چوب و سنگ و گل بند میکنیم . و يك سوراخ آنرا برای دودکش میسازیم

و در زیر آن يك او جاع بخازنی مانند برای آتش در دادن ساخته خانه بسیار مگلی بود
چو می آوریم .

هاربر و پانقروف بعد از آنکه از شمشینه ها بر آمدند ساحل چپ نهر را گرفته به
پیش رفتن آغاز نهادند . آبهای نهر بسبب مد و جزر بحر هم به پیش و هم به پس حرکت
میتواند که انجمنه را پانقروف بنظر دقت گرفته برای سهولت حمل و نقل اشیای سنگین
را بواسطه آن بخوبی تخمین نمود . کشتیدان ، و هاربر بقدر يك ربع ساعت
رفتار کرده تابه گوشه که نهر در اینجا بطرف چپ يك خمی پیدا کرده بود رسیدند . این است
که سر ازین نقطه مجرای نهر در درون يك جنگلی که با اشجار لطیفه سبز و خرمی مزین
است می رود . درختان این جنگل از جنسیست که دایما سبز و خرم میباشد . با وجود
دیکه ، و سبب زمستانست باز هم درختان جاوه سبز و طراوتناك خود را از بر نکشیدند .
اند . طبیعت شناس نوجوان در میان درختان بعضی درختهای خوشبو و فائده مند را
بنظر کشتیدان عرض میکرد . زیرهای درختان با بوته های خاردار و غیر خاردار ،
و گونه گونه سبزه زارها مستور بود پانقروف چون شاخهای خشکیده بسیار را در
زیر پای خود میدید که میشکند به هاربر گفت :

— فرزندان ! اگر چه من به این نمیدانم که این درختان در عالم نباتات چه نام
دارند ، اما اینقدر میدانم که این چوبهای خشك در عالم زنده گانی برای سوختاندن ،
و گرم شدن ، و چیزی پختن به آن خیلی کار آمد يك نباتیست که درینوقت برای ما هم
لازم همین است .

هاربر — چون چنینست جمع کنیم .

کار چوب جمع کردن بسیار آسان بود . زیرا شاخها را از درخت بواسطه تپ و تپیده
واره ، فقوده به بریدن و کندن حاجت نبود چونکه چوبهای خشك روی هم بحال طبیعی
افتاده بود . چوب مهم بسیار خشك بود و چابك . پسوخت لهذا بشمشینه ها زیاد تر باید برد .
اما آیا بچه واسطه باید برد ؟

پانقروف گفت :

— حالا اگر يك عرابه ، و يايك قايق ميداشتيم بار ما را بخوبي برداشته ميبرد .

هاربر — اگر آنها نيست نهر خود هست !

پانقروف — درست . اشيای خود را در ين وقت پانهر ميبريم در آينده به بينيم که

چه ميشود ؟

هاربر — بلي همچنين است ولي در ين وقت چون نهر بسبب مد بجز به اينطرف مگوس

در جريانست چوبهای ما را بطرف اقامتگاه ما برده نميتواند .

پانقروف — يك قدری صبر ميکنيم . هيچ ضرر ندارد . ما حالا بديگر کارهای خود

آغاز کنيم .

کشتيان و نوجوان تا بدرجه نيكه وسع شان ميکشيد دسته های چوب خشک را

جمع کرده ، و با علفهای منجی خشک شده بسته بکنار نهر نقل دادند ، و در انجا يک

خره ني تشکيل دادند . دو نفر رفيق از علاوه تهای اين زمينها اينرا هم ميديانستند که

در پنجاهايچگاه پای انسان ترسيده . بعد از ان دو چوب بسيار درازي آورده و آنرا

يشکل يك جالته با پنجها بسته ، و دسته های چوب جمع کرده خود را بر ان بار کردند .

اين کارها تا بيك ساعت دوام نمود . جالته هم حاضر شد . حالا انتظار کشيدن

جزر لا زم است .

چون برای زمان جزر هنوز دو ساعت ديگر باقی بود ، برای وقت خود رابه بيهوده

نگذرا نيدن بگردش آغاز نهادند . در ميان جنگل در طرف چپ نهر از ميان سنگلاخها

يك بلندی ديده ميشود . هر دو نفر پاچه ها را بر زده برين بلندی بالا بر آمدن گرفتند .

و بر سر تپه واصل شدند . در انجا اول نظر خود را بطرف دريا عطف نمودند . و بکمال

دقت جهت شمال ساحل را از نظر گذرانيدند . نقطه نيكه موسيوس سويت بدريا

انده بود در پيش نظر شان بود . هر طرف را بکمال تحقيق و تدقيق از نظر گذرانيدند .

ولي نه از جهندس ، و نه از يالون هيچ اثری نديدند . زده تون و تاب را از در انجهتها

تدیدند . هاربر گفت :

— چه میگویی با نفروف ؟ من گمان میکنم که موسیوسیروس از چنان آدمهایی نیست که اینچنین زود زود هلاک شود . البته بیک ساحل سلامت رسیده خواهد بود ، آیا همچنین نیست با نفروف ؟

با نفروف که دیدن موسیوسیروس را امیدداشت ، و از حیات او سرنا امید شده بود بکمال تأسف سر خود را جنبانیده ، و هاربر را برای آنکه دوچار نومییدی فساند گفت :

— البته ، البته ! . بندس ما آدمی نیست که به اینگونه تهاکه های امید ، شود .

کشتیان ساحل بحر را بکمال دقت از نظر گذرانید . چشمه هایش بر ریگستان ساحل معطوف ماند که طرف چپ این ریگزار بایک سنگلاخ بزرگ دیوار آسائی نهایت یافته بود . طرف جنوب ساحل بایک دماغه پنجه آسائی نهایت می یافت که از آنسوی به آن طرف چیزی دیده نمیشد که اینهم کشتیها را بشبیه می انداخت که این زمین جزیره است یا قلمه ؟ در طرف شمال ساحل بایک ریگستان خالصی دراز شده و رفته و باز بایک کجی پیدا کرده معلوم نمیشد که به آنسوی چه خواهد بود ؟ بعد ازان بسوی غرب نظر کردند چشمهای شان بکوه بلندی که ببارف مستور است بر خورد که از نیجاتابه آن کوه شش هفت میل مسافه است . در مابین اینجا و کوه جنگل واقع شده که در میان این جنگل سبز آب نهر دیده میشد . کشتیان گفت :

— آیا این یک جزیره خواهد بود ؟

هاربر . — اگر جزیره هم باشد خوب بزرگ یک جزیره است .

با نفروف . — هر قدر بزرگ باشد جزیره باز جزیره است .

اما با وجود اینهم اینستاده هنوز حل نشده است . حل این باز بیک وقت دیگر و قو

فست . اما هر چه که باشد اراضی زیاده نسبت و برکت دارد دیده میشود اطراف و جوانب

آن نیز بسیار لطیف است . آب نهران نیز بسیار خوشگوار .

کشتیبان گفت :

— هیچ نباشد ازین جهت محروم نمائیم .

هاربر — هزار بار بخداشکر باید کرد .

از جایشکه بودند آهسته آهسته فرو آمدن گرفتند . در میان سنگستان ضریب

لاشکال اطراف در شکافهای سنگها ، ولایهای بوته ها به هزارها سرغها موجود بود

هاربر آنها را تورداده گرفتند و گفت :

— ایشها کبوتران نجران است .

یا تقروف — آیا خودشان ، و تخمهای شان خوردنی هست ؟

هاربر — هم خوردنی ، هم بسیار لذیذ !

یا تقروف — چون چندست ، آشیانههای شان را ببالیم .

لهذا یا تقروف و هاربر در میان سنگهای پالیده پالیده یکچند در جن تخم کبوتر جمع کردند ،

در دسهالهای خودشان بسته کردند .

یا تقروف گفت :

— اوخ ! چقدر اعلا ! مکمل یک تخم مرغ میزیم .

هاربر — واه ، واه ! آیا کدام قاب ؟

یا تقروف — او ! توهم بسیار مشکل پسندی میکنی . اگر قاب نباشد در زیر خروج

آتش کرده ، میزیم .

هر دور فیق باز به پیش نهر آمدند که نهر در آنوقت از مدبحر رهایی یافته پس بجزر

آغاز نهاد ، و بسوی ساحل جریان گرفته بود ، یا تقروف یک ریسمان درازی از

انچهها ساخته به جاله خود بست ، و هاربر نیز یک چوب بسیار درازی یافته جاله پر از

چوب خود را در نهر و پل کردند . یا تقروف ریسمان را بدست گرفته ، و هاربر با عصا

چوب خود آنرا رانده بسوی ماوای خودشان روان شدند .

باینصورت بر کنار نهر بر ساحل نهر روان شده بعد از نیمساعت در پیشگاه شمیمه ها



حاله پر از چوب خودشان را انده پسوی، اوای خودشان روان شدند.

انگاز کرده اند جاله خود را رسانیدند .

باب پنجم

اصلاح و تعمیر شینه ها — مسئله مهیه آتش — قوطی کبریت —
در ساحل جستجو — برگشتن زه ده ثون و ناب — یکدانه گو
گردنازدانه — اوجاع شعله افشان — طعام شب اول
— شب اول —

بعد از آنکه جاله چوب خود را خالی کردند کار اول یا تقرووف همین بود که شینه های خود را تعمیر و اصلاح کنند تا آنکه برای سکونت شان تا یکدرجه قابلیت پیدا کنند . زیرا یک اندیشه بزرگ شان همین است که اگر موسیوسمیت را زه ده ثون و ناب یافته بیارند یک جای گرم و یک طعام ، غذی برای آنها حاضر باشد .
لهذا گل ، سنگ و چوب و خاشاک جمع آورده شکافها ، و چاکهای شینه ها را سد کردند . و تنهاییک سوراخی برای دودکش و در زیر آن یک اوجاع بخاری مانند ی بنا کردند . و باینصورت شینه ها را بر چار پنج قسم تقسیم کردند . ولی ایتراهم بگوئیم که درین شینه ها که با تقرووف آنرا اوتاقها نام نهاده است بسبب بستن سقف آن بر یا ایستاده شدن ممکن نیست . درین اوتاقها یعنی شینه هایک ریگ نرم بسیار لطیفی طبیعت فرش کرده بود . با تقرووف و هار بر هم به تعمیرات شینه ها ، یکوشیدند و هم حرف میزدند . هار بر میگفت :

— بلکه رفقای ما از ما بهتر یکجایی پیدا کرده باشند .

با تقرووف — اگر یافته باشند هم این کوشش بد نیست . زیرا اینهم محتملست که نیافته باشند .

هار بر — آه ! اگر موسیوسمیت را یافته بیارند ، چه قدر ممنون میشدیم ، و چه قدر به استراحت وقت میگذرانیدیم .

یا تقروف - بلی! موسیوسیت یک آدم نیایی بود .
هاربر - بود چرا اینگونه شد ، مگر از بودن آن امیدوار نیستید ؟
یا تقروف - نی !

هاربر به یک اندیشه و هراس بزرگی فرورفت . تعمیرات خانه هم به انجام رسیده بود . که ازین رهگذر یا تقروف بسیار ممنون شده گفت :
اگر رفقای ما بیایند ، البته یک ملجا بسیار با استراحتی خواهند یافت .
حالا کار بیک اوجاع ساختن ، و تخمه‌ها را بختن مانده بود . اینهم بسیار کار آسانی بود . در زیر سوراخی که برای دودکش باز گذاشته بودند یک دوسنگی گذاشته آنرا بیک اوجاعی تحویل دادند . و چوب‌ها و هیزه‌های خشک را در آن انداختند ، و دیگر هیزه‌های خود را در یکی از شیبه‌ها گداز کردند .

در اثنا بیکه کشتیبان به اینکارها مشغول بود هاربر از او پرسید که :
- آیا کبریت داری یا تقروف ؟

یا تقروف - البته دارم ! اما اگر کبریت نمیداشتم کار ما بسیار خراب میشد .
هاربر - چه خراب میشد ؟ یکدو چوب خشک را بر یکدیگر مالیده مال باه آتش بوجود می‌آوردیم !

یا تقروف - از بچنین خیالها در گذر فرزند ، اینچیزی که تو میگوئی همیشه وقت نمیشود ،
و شدنی نیست !

هاربر - چرا شدنی نیست ؟ در نزد وحشیان جزا بر او قیانوس این اصول بسیار جاری بوده است .

یا تقروف - آجان من ! یا این است که وحشیان در بناب یک قاعده و اصول مخصوصی دارند ، و یائیکه در چه‌های آنها یک کراتی وجود است ؛ زیرا من چند بار به این اصول آتش در دادن آرزو کردم ، اما هیچ‌گاه یاب نشدم .

یا تقروف این را گفته قطعی کبریت خود را پالیدن گرفت . چونکه یا تقروف

بسیار عملی توتون کشیست . از اثر و کبریت هیچ وقت از وجودش نمیشود ، اما با وجودیکه هر جیب خود را پانزده بست بار پالید ولی هزار افسوس که پالیدنی خود را نیافت .
رفته رفته رنگ پانقروف ، پیرید ، دستمالش میلرزید ، دلش میطپید !

بصدای لرزان لرزان گفت :

— هاربر ! هاربر ! هاربر ! هاربر !

— خیر باشد پانقروف ! چیست ؟

پانقروف — قطعی خود را کم کرده ام ! فلاکت بزرگست ، آبادریش تو کبریت ،
پایاف ، یاد دیگر چیز آتش دردانی نیست ؟
هاربر — نی !

پانقروف بیرون بر آمد . از قهر و تلاش بسیار جبین خود را مالیدن گرفت . هر
دور قیق در جاهاشیکه بران گردش کرده بودند بجهت جو آغاز کردند . ولی از قطعی
کبریت اثری نیافتند .
هاربر گفت :

— پانقروف ! در وقتیکه در بالون بودیم ، باد افطیت را انداخته باشی ؟

پانقروف — نی نی ، در آنوقت نینداخته ام . کم کرده ام . چو آنکه پاپ توتون
کششی من هم نیست . هر دو یکجا از جیبم افتاده .

و الحاصل هر طرف را بدقت تمام پالیدند ، نه جنگل کنار نهر ، ونه سر تپه ، ونه
ساحل بحر را گذاشتند . همه را جستجو کردند هیچ فائده حاصل نشد . این مسئله
یکت . صیبت بزرگی برای فلاکتزدگان بیچاره شد . آتش که مدارزندگان نیست آیا از
کجا بدست خواهند آورد ؟

هاربر — پانقروف اینقدر افسوس مکن ، صبر کن که رفقای ما بیایند بلد که در پیش
آنها کبریت مبریت پیدا شود ؟

پانقروف — گمان نمیجم . زیرا او سیوسهیت . و تاب توتون کش نیستند . و سیو

سپیده بهمه حال کتابچه حوادث نویسی خود را نگهداشته قطعی کبریت خود را از بالون انداخته است .

هار بر جواب نداد . پاتروف بچاره چنانچه از آتش محروم ماند از توتون کشی خود نیز قطع امید نمود . از همه بدتر که از یکطرف سردی هوا ، از دیگر طرف خام ماندن تخمهها ، و اندیشه مانده و کرسنه آمدن رققا ، و موجود نبودن هیچ اشیا یا تفریفات بچاره را سراسر پریشان داشت .

هر دو رفیق باز (لیتودوم) بسیاری جمع کردند ، و نزدیک بوقت شام بشهینه ها برگشتند . باز درون شهینه را بدقت پالیدند ولی بجز ناله پیدی دیگر چیزی حاصل نکردند . هار بر برای دیدن و انتظار کشیدن رققا بريك سنگ بلندی برآمده ساحل را دیده بانی میکرد . و قتیکه شمس تابان ضروب میکرد از دور آمدن زه ده ثون و تاب را دید . و به پاتروف خبر داد .

هر دوی شان تنهامی آمدند ! . . . هار بر چون سیروس سهیت را با آنها ندید دوچار یأس و الم شدیدی گردید . بواقعیکه کشتیبان خطا نکرده بود ! یافتن مهندس در روی دنیا محال افتاد ! . . .

مخبر ، بی آنکه يك کلمه سخن بگوید آمده بريك سنگی بنشست مانده کی کرسنه کی تاب و توانش را محو کرده بود تاب بچاره ، از شناخت برآمده بود . چشمانش مانند کاسه های خون سرخ ، و اطراف آنرا يك کیودی احاطه کرده بود .

زده ثون کیفیت جستجو و پالیدن خودشانرا نقل نمود . هر دوی شان تا بقدر هشت میل برکنار ساحل گردش کرده اند . بدیدن هیچ چیزی کامیاب نشده اند ، و هیچ نشانه و علائقی نیافته اند . حتی در جاهائیکه گردیده اند از موجود بودن انسان درین سرزمین نیز هیچیک اثری ندیده اند . پس معلوم شد که مهندس بچاره در بیان احوال بحر غرق و ناپدید گردید

بنابرین سخن تاب بر پا خواسته گفت :

— نی نی ، افندی من نمرده است ! او از کسائی نیست که بمیرد ، همه حال رهائی یافته است .

اینرا گفته به واریلا و قغانها بیتابانه بر زمین افتاده گفت :
— آه مجال سخن گفتن ندارم !
هاریر در پیش تاب دویده گفت :

— تاب ، هوسیوسیت را می یابیم نوغم نخور ، او را خدا با عنایت میکند . حالا گرسنه و مانده شده . بگیر یکقدری ازین (لیتو دوم) بخورید .
اینرا گفته و در پیش تاب یکچند دانه لیتو دوم گذاشت . با وجودیکه تاب از بسیار ساعتها قوت بدعاش نرسیده بود . باز هم از خوردن و آشامیدن روگردان شد . بیچاره خند نکار ! بجز افندی خود دگر هیچ چیزی نمیخواهد ! . . .

ژده تون ، لیتو دوم هارا بکمال اشتها خورده در همانجا بر سر رینگها بخوابید هاریر به ژده تون نزدیکشده گفت :

— هوسیوسیت ! ما یک اقامه نگاه پیدا کرده ایم . در اینجا خوبتر استراحت میکنید .
خردا باز به اتفاق بچستجو آغاز میکنیم .

ژده تون ، بر پا خواست ، و در عقب هاریر به شمشینه ها آمد . درین اثنا با تقرووف بد ژده تون نزدیکشده از بودن و نبودن کبریت از او پرسید . ژده تون بعد از آنکه جیبهای خود را پالید گفت :

— داشتم لکن انداخته ام .

پانقرووف از تاب هم پرسید . ازو هم همین جواب را گرفت . پانقرووف « لعنت » گفته فریاد کشید که بنا برین فریاد او ژده تون به او نزدیکشده پرسید که :
آیا یکدانه هم نیست ؟

پانقرووف — نی ، یکدانه نی بلکه نیم دانه هم نیست . بناءً عایه آتش هم نیست .
چار نفر رفیق بکمال حیرت یکی بروی دیگر نظر کردند . هاریر به ژده تون نزدیک

شده گفت :

— « و سیه زده تون ! شما توتون کش هستید . البته يك دانه نیم دانه کبریتی در کدام جیب نان پیدا خواهد شد . یکبار خوب بیالید . »

زه ده تون همه جیبهای خود را یکبار یکبار به بسیار دقت پالیدن گرفت . در یکی از جیبهای و ازکت خود مانند کبریت يك چوبکی حس کرد . حالا کبریت یکدانه نازدانه را بی آنکه خراب شود بر آوردن لازم است . همه رفقا دسته های شان می لرزیدند . دلای شان می بلیدند ! هاز بر گفت :

— باشید ، برای من بگذارید . »

بکمال دقت و احتیاط انگشت شهادت ، و ابهام خود را در جیب زه ده تون فرو برده به نواك دو تاخن خود آن جوهر گرانبهای مدار یگانة زنده گی بشر را بر آورده . کبریت یکدانه نازدانه در دست وسالم بود . پا نقره و ف چون آن را بدید (هور را) گفته فریاد بر آورده و گفت :

— يك دانه کبریت ها ! این برای ما يك گنجیست گنج ! يك داش آتش است . یکدانش ! ... »

پا نقره و ف کبریت را گرفت . و بار فقای خود در پیش او جاع نزدیکش . کبریت که در هر جا بکمال بیقراری و بی احتیاطی صرف میشود در اینجا یکدانه آن را به بسیار دقت و احتیاط استعمال کردن لازم است . کشتیبان بعد از آنکه خشک بودن آن را فهمید . گفت : — حالا یکقدری کاغذ لازم است . »

زه ده تون بعد از یکقدری تردد از کتابچه دفتر حوادث خود يك کاغذ پارچه کرده به پا نقره و ف داد . پا نقره و ف پارچه کاغذ را گرفت . بدو زانوی ادب در پیش او جاع نشست در پیش خود هیزم ، و خاشاک خشکی کوت کرد . دره پیمان او جاع خاشاکها و هیزمها را بیک ترتیب بسیار آسان در گرفتن برچید . بعد از آن کاغذ را مانند پوش قند پچانیده در میان خاشاکهای خشک در آورد . و بدست خود یکپاره سنگ



پانقروف در اول امر تخمه‌ها را اندیشید

درشت و خشکی را گرفته ، و نفس خود را بند کرده آهسته کبریت را بر سنگ مالید .
در اول باز کبریت آتش نگرفت .

یا تقریف گفت :

— فی فی ، من نمیتوانم ، چرا دستم ایستاده می لرزد .

اینرا گفته ، و بر پا خواست و کبریت را بدست هار برداد . هار بر به بسیار ترس
و لرز کبریت را گرفته بسرعت بر سنگ مالید . کبریت يك چرچرک کوچکی پرانده
و يك دود سفیدی بر آورده شعله کشید . به بسیار آهسته گی کبریت را به کاغذ نزدیک
کرده آتش داد . بعد از يك ثانیه شاخه های خشک چوبها را آتش گرفته بایک ولوله و
شعله هسرت انگیزی بسوختن آغاز نهاد . در داخل شیشه يك گرمی بسیار لطیفی آتش را
یافت . حالا اصل کار همین است که آتش را هیچ خاهوش نکند . چونکه اگر یکبار خاهوش
شود باز در دادن آن محال اندر محال است اینهم آسان است ، زیرا چوب بسیار است .
ده بدم چوب انداختن و آتش را بخاوش شدن نگذاشتن لازم است .

یا تقریف در اول امر تخمهها را انباشید . پختن آنرا آرزو نمود . لهذا به آشپزی
آغاز نهاد . ژنده نون بيك گوشه خزیده به افکار فرورفته بود آیا سمیت ژنده خواهد
بود ؟ اگر ژنده باشد آیا چرايك اثری از او معلوم نسد ؟ آه دیهم بر تاب ؛ آن خدا متکابر
صادق بیچاره بکمال یأس و حسرت در ساحل گردش میکند .

یا تقریف طعام را حاضر کرد . ناب را بزور برای طعام آوردند . به اینصورت
چار نفر رفیق فلاکتزده اول باز درینسرزمین مجهول طعام شب را تناول کردند . تخم
مرغ چون همه هوا غذائی را ، ملك است قضا زدگان از خوردن آن خوب استراحت
کردند . اما اگر درینوقت هر پنج رفیقی که از (ریشموند) فرار کرده اند یکجا در پیش
این آتش میبودند مسعودیت و استراحت شان کاهلی میگرددید . آنچه چاره که اصل
رئیس شدن مهندس سیروس سمیت از میان ضایع شده است که از آنرو مسعودیت همه
شان هبدل فلاکت گردیده .

این است که روز (۲۵) م مارت به اینصورت گذرشته شب شد ، در خارج شمشینه ها باد بشدت میوزد صدا های امواج بحر که بساحل بر میخورد حال هلاک شدن مهندس را در میان آنها مخاطره فقط داده ، و جب حسرت و زار نالتی شان میشود ، زده تون ، حوادث دیشبه را که در جزیره يك كوچك گذرانیده بود ، حوادث امروزه را حایة از افتادن موسیو سمیت گرفته ، تا واقعه کبریّت و غیره را در کتابچه خود قید و ثبت نمود ، و بعد از آن بسبب مانده گی و کوفته گی که داشت بخواب راحت فرود رفت .

هادر بر هم بخواب رفت ، بانقر وف برای خاموش نشدن آتش شب را در میان خواب بیداری بسر آورد ، یکی از قضای زده ها بود که در شمشینه ها استراحت نکرده است ، که آنها هم خدمتکار صادق ناب و قاناب است که شب را تا بصبح بگردش کنار ساحل و آواز دادن افندی خود بسر آورد ، است .

— — — — —
— باب ششم — — — — —

دفتر اشیای موجوده قضا زده گان — جمع آن هیچ — گشت و گذار

در جنگلی — درختان سبزه زار — جا قاناب گریخت - -

اثر نقش پای جانور — مرغان — يك شکار عجیب

اشیایی که قضا زده گان بر آن مالک اند حساب آن بسیار آسان يك دفترى تشکیل میکنند ، چونکه این بیچاره گان فاذاکت زده گان در وقتیکه از بالون به این سرزمین غیر مسکون می افتادند مجزالبسه که در سر و برشان است از اسباب و اشیا نام هیچ چیزی در پیش شان نیست .

تنها در پیش (زده تون سپیاه) يك کتابچه جیبی حوادث ، و يك ساعت باقی مانده باقی دیگر همه اشیاى خود شانرا مانند سلاح ، آلات فنی ، حتی يك كارد یا يك چاقو هر آنچه که داشتند برای رهایی دادن جان خودشان و سبک ساختن بالون پرتاب کرده اند . این بیچاره گان از چیزهائیکه روز مره به آن احتیاج دارند و برای دفع هر گونه

توازمات خودده بدم به آن محتاج هستند هیچ چیزی را مالک نیستند. بساختن و یافتن هر چیزی سر از نو مجبور میشوند. یعنی حالشان به احوال ابتدائی خلقت نوع انسانی مشابهت میرساند. جمع حساب اشیای موجوده شان (هیچ) میراید.

اگر سیروس سمیت موجوده بیو دیسایه، معلومات قلیه خود برای بسیار تو اقصات خود شان چاره ها کشف و پیدا کرده میتوانست. ولی چون مهندس بچاره ابدآ محو و ضایع گردیده برای این چار رفیقی فاداکت زده بجز الطاف خداوند، و معارفت خود شان دیگر هیچ ملجأ و پناگهی نیست.

در اول مسئله مهمه مشکل همین است که آیا این سرزمینی که قضا و قدر ایشان را در آن انداخته جزیره ایست که از هر طرف با بحر محاط است؟ یا آنکه بیک قطعه از قطعات خسته روی زمین مربوط است؟ این است اول مسئله که حل و فصل آن از ضروریات لازمه شمرده میشود. بعد از آنکه این مسئله معلوم شود خط حرکت خود را تعیین کرده میتوانند که آیا چه کنند؟ حل این مسئله نیز به این میشود که بسیاحت برآمده اطراف و جوانب را کشت و گذار نمایند. اما رأی با تقریفات این است که پیش از آنکه برای کشت و گذار برآمده شود بکچند روز صبر باید کرد. زیرا در اول امر برای خود شان یک تشیمنگاه، یک خرج خورا که تدارک باید کرد زیرا تا یک زاد و توشه نباشد به اینقدر سیاحت دور و دراز چسان برآمده میتوانند؟ اگر چه شینه هایلک تشیمنگاه دفعه الوقتی شمرده میشود اما بدرجه احتیاج دفع گرما و سرما کافی نیست. درینوقت از همه بدتر اینکه مسئله بی آتشی هم بمیدان آمده که از پیش او جاغ دور شدن همان، و خاموش شدن آتش همان! آیدیم بر مسئله تدارک کردن خورا که در وقت حاضر لیتودوم. و تخم مرغ بسیار است. اینهم ممکنست که کیوتر، بیوتری هم گرفته و یازده بتوانند. بلکه در میان جنگل بعضی درختان میوه دار هم بیابند. لهذا بکچند روز در اینجا اقامت کرده و از یکنونه چیز هایلک زاد و توشه بدست آورده، و بعد از آن برای معوم کردن قطعه و یا جزیره بودن این سرزمین بیرون برآمدن معقولان و واقفتر شمرده میشود. پس

بر همین قران همه رفقا اتفاق کردند .

ازین رأی و اتفاق از همه بیشتر ناب خوشنود شد . زیرا همیشه صورت از همین جاها
تیکه ضایع شدن افندی او در آن محتملست جدا شدن نمیخواهد ، و باز او را بایدن . میخواهد .
در وقت صبح (۲۶) م مارت باز ناب از طرف ساحل شمالی برای جستجوی بادار خود
حرکت نمود .

طعام صبحینه امروز باز از تخم مرغ ، و ایتودوم مرکب بود . هار بر از کنار بحر
بر سر بعضی سنگها نمک ترسب شده بحر بر انز یافته بود که باین سبب طعام امروزه قضا
زده کان بیچاره خیلی لذت ناک شده بود . بعد از طعام پاقروف و هار بر برای تدارک
کردن غذا و خوراکی بطرف جنگل روانه شدند . ناب هم همان بود که برای جستجوی
یک خبر و اثر افندی خود روانه شده بود . زده تون نیز وظیفه خواهوش نشدن آتش
را بعهده گرفت پاقروف گفت :

— هار بر ! به بینیم که بقسمت ما چه میراید ؟

وقت صبح ساعت (۹) بود . هوا تند شده . برفت . باد از طرف جنوب شرقی
میوزید . هار بر و پاقروف از شینه ها بر آمده . از میان خرسنگها فرو آمدند . و
بسوی دودهای آتش شینه یک نظر ممنونیت و مسرتی انداخته از کنار نهر راه جنگل
را گرفتند .

پاقروف دو خاذه بسیار در از و راستی از درختها کند . و هار بر نوکهای آنرا بر
سنگهای سر تیز درشت سوهان مانندی مالیده تیز نمود . و هر دو ی شان برای پیدا کردن
و ذوق در جنگل در آمدند لکن برای آنکه راه خود را در جنگل گم نکنند از کنار نهر
جدا نشدن شان لازم بود .

پاقروف بکمال دقت بسوی تشکلات ارضیه نظر کرده . برفت زمین طرف چپ
نهر را میدید که نسبت بطرف دیگر پست تر است و هر چه بالا تر رفته شود بلند تر شده
میرود . در بعضی جاها زمین تر و رطوبت ناک دیده میشود . از زیر زمین بعضی رگهای

آب زاه زده پدیدار است که از اثر گها ما تند زاه چشمه سارها به نهر هم میریخت . ساحل راست مهر سخت تر و خشک تر دیده میشد که در آن طرف جنگل زیاد تر غلوه و انبوه بوده از آن طرف هیچ چیزی دیده نمیشد .

این جنگلها نیز مانند کنار دریا از اثر پای و نقش قدم انسان سراسر خالی دیده میشد . اما در راهها نیکه بر آن میگذشتند بعضی نقشهای قدم حیوانات چارپا را میدیدند که با تقرووف نوع و جنس آنرا تعیین کرده نتوانست . اما بنا بر قول هاربر این نقش قدم از پایهای بعضی جانورهای درنده گذاشته شده است . اما در بقدر راهها نیکه رفت و آمد کرده اند در هیچ جایك اثر از اثرهای انسان ندیدند . مثلاً در هیچ یک درختی يك علامت تبر و تیشه ، و یادریکجایی يك علامت آتش در دادن مشاهده نکردند که از این معلوم میشود که این سرزمینها هیچوقت با انسان مسکون نبوده ، و قدم انسانها در اینجا نرسیده است . اینهم غنیمت است . زیرا در چنین قطعات جنوبیه بودن انسان از چیزهایی نیست که آرزو شود . چونکه اگر انسان در اینجا باشد بموضع آنکه به همجنسهای خود معاونت و مدد برساند ضرر روزیان میرسانند . زیرا در چنین جاها اگر باشند هم مردمان وحشی و خونخوار خواهند بود .

پا تقرووف و هاربر باهم دیگر بسیار کم سخن میگویند . زیرا در راه بکمال زحمت پیش رفته میتوانند . باوجودیکه از یکساعت زیاد راه رفته اند باز هم بهیچ شکاری موفق نشده اند . درین اثنا هاربر در يك جای آبیگیرمانندی از نوع مرغان نول و پای درازی دیده به پا تقرووف نشان داد و هم خواست که مرغان مذکور نزدیک شود . پا تقرووف پرسید که :

— اینچه مرغست ؟

هاربر — اینرا (جا قامار) میگویند .

پا تقرووف — بسیار خوب اما آیا گوشتش خوردنیست . آیا کباب آن چسان خواهد

شد ؟ و از همه راست تر اینکه آیا بدم ما خواهد افتاد ؟

هاز بر جواب نداده و به بسیار درستی نشان گرفته يك سنگی بر آنها پرتاب نمود .
سنگ بر بال مرغ خورده بز بین افتاد . ولی باز گریخته در میان بوته ها و خاشاک ها
غایب گردید .

یا نقروف و هاز بر از پیدا کردن و بدست آوردن مرغ جاقلما را میوس شده بر را
هیکه داشتند دوام نمودند . هر چه که پیش میرفتند درختان لطیف و خوشتر شده
میرفت . اما برین درختها از جنس میوه هیچ يك اثری دیده نمیشد . یا نقروف دا یا
درخت خرما را میپالید . حالا نکه آن درخت درین منطقه ها وجود نیست اکثر درختها
از جنس (ارچه) و (دوغلاس) نام درختهای بسیار باد است .

درین اشیاك سیل مرغگان كوچك خوش پر لطیف منظری از میان شاخهای
درختان در پرواز آمدند . هاز بر گفت :
— اینها (قور و قور) نام مرغانست .

یا نقروف — هر چه که باشند باشند ، چون گرفته نمیشوند بجاچه ؟ اگر بجای همه اینها
حالا يك خر و س خانگی میبود بسیار خوبتر میشد . اما این مرغگان آیا خورده میشوند ؟
هاز بر — خورده میشوند هم سخن است ، آنقدر لذیذ يك گوشتی دارند که حد ندا
رده و بسیار م خورنده هم نیستند که اگر آهسته آهسته به آنها نزدیک شویم بلکه یکچند
دانه آنرا زده بتوانیم .

هاز بر و یا نقروف در زیر درختی که مرغگان مذکور بر آن نشسته بودند به نرمی و
آهسته گی درآمدند . مرغگان در درخت نشسته ، و برای گرفتن بعضی حشرات هوا
شده که غذای شانست آماده شده بودند .

یا نقروف و هاز بر خوب بسخو کرده بر يك شاخی که بصد ها از مرغگان صاف بسته
نشسته بودند خاده های خود شازر ابیک . مهارت تمام حواله کردند . بقدر صد دانه
از آنها مانند باران بر زمین ریخته باقیانده شان پرواز نمود . یا نقروف مرغکا را جمع
کرده بيك چوب با یکی در کشید . و بر راهی که داشتند دوام ورزیدند .

یکانه مقصد پانقروف ازین گشت و گذاری امر روزی همین است که شکار بسیاری بشمینها ببرد. اگر چه صد دانه مرغکان کوچک زدند، ولی پانقروف به این قناعت نکرده میخواهد که یک چیز بزرگتری بدست آرد. اما درینجا بر نبودن یک تفنگ، و سگ مهندس خیلی تأسف نمود. بعد از نهم روز بسه ساعت بر گذار نهر باز یک خیل مرغان بر خوردند. درین اثنا مانند صدای طنبور باجه خانه های یکصدای بگوششان بر خورد که این صدا در امریکا از (تتراس) نام یک مرغی بر می آید. بعد از صد دانه پانزده دانه (تتراس) ها پدیدار شدند. پانقروف چون این مرغهای بزرگ چرب را دید اشتهای شکار آن ها او را بناب نموده هاز بر را گفت:

— شکار اینرا میگویند! هرگاه ازینها یکدوسه دانه بدست آوریم ما را هم شکاری میگویند.

هاز بر — اما اینها ازان مرغانی نیست که بخاده چوبهای مازده شوند، یا ما را بخود نزدیک کنند.

پانقروف — چون چنانست. ما هم آنرا بخاده چوب خود تمیز نسیم. بلکه خاده چوب خود را شست ماهیگیری ساخته آنها را میگیریم. بس همینقدر شود که آشیانه های شاترا بیاییم.

هاز بر — آیا اینها را مانند ماهی گمان کرده اید؟

پانقروف — فی ماهی گمان نکرده ام، اما مانند ماهی آنرا شکار میکنم.

و الحاصل هر دو رفیق عقب تتراس هازا گرفته آشیانه های شاترا پیدا کردند. بعد ازان ازانجا دور شده به ساختن قلاب ماهیگیری خود مشغول شدند. اول ازان علفهای تار مانند دراز درازی یک ریسمانی تاب دادند درین ریسمان بفاصله یک یک قوی لاج خارهای بسیار بزرگ محکم و سرکچی که در جنگل بسیار بود با یک تار دیگری بسته و بران خارها کره های سرخ لب جورا خلا نیاندند.

پانقروف دام خود را برداشته به آهسته گی و اصول تمام در نزد آشیانه های تتراسها

نزدیکشد ، و آنرا باصول تمام در پیش آشیانها بگسترانید نوک دیگر ریسما ترا بدست گرفته با هاربر در پشت یکدیگر خقی پنهان شدند . هاربر چون در عمر خود اینچنین يك شکار برانديده بود کما میاب شدن این کار را امید نمیکرد .
بقدر نیمساعت انتظار کشیدند . درین اثنا یکچند عدد تراسها در پیش آشیانهای خود بگردش آغاز کردند . شکاریان به بسیار دقت حرکات مرغان را هوش میکردند . چون دیدند که مرغان بسوی کرهها هوششان نیست آهسته ریسما ترا حرکت دادند . به این سبب هوش مرغان بسوی کرهها شده سه عدد تراس بيك يك جمله کرهها را فرو بردند . با تقرووف ارضدای ناک ردن آنها دانست که تراسها گرفتار آمد . همامدم دویده هر سه آنها را گرفتند .
هاربر چون چنین شکار را گاهی ندیده بود از شادی بسیار کسب کردن گرفت .
پانقرووف گفت :

— این گونه شکار را من نوایجاد نکرده ام . بلکه در مالک خود ما تراسها را همه کس به همین اصول شکار میکنند ، حتی خود من زیرینج شش بار به همین اصول تراس گرفته ام .
هاربر — بهر حال بسیار يك اصول اعلاست .
پانقرووف شکارهای خودشانرا بصورت منتظم ، چوب در کشیاه بسوی آشیه نگاه خود روان شدند . وقت شام که تاریکی شده بود محال بسیار مانده گی بشوی به هاداخل شدند .

— — — — —
بَابِ هفتم
— — — — —

باب برگشت - ملاحظت زده ده نون طلاء شب
— شب بر طوفان - صدای نك سك محاذله
بتقابل باد و باران - از هكس هشت ميل دورتر

— — — — —
درین اشاره ده نون سپیده در ساحل بر سر يك سنگی نشسته ناظر خود را بر يك نقطه بحر محیط که با يك لکه ابر سیاهی اجتمع کرده بود عجب نمود . بود که این ابر آهسته



بهار پرورش یکدرخت پنهان شدند

آهسته بسوی جوسها بالا شده میرفت ، باد که از صبح به اینطرف تند میوزید باغشروب آفتاب زیاده تر شدت نمود .

هار بر به همیشه درآمد ، پا نقروف به نزد ژه ده تون رفته گفت :

— موسیو ژه ده تون ! این علامت ها نیکه در هوا دیده میشود چنان نشان میدهد که

هشب يك باران شدتسا کی بیارد .

ژه ده تون روی خود را گشتانده این سخن را گفت :

— موسیو پا نقروف ! وقتیکه ما با بالون می آیدیم آیا از جا نیکه موسیو سمیت بدریا

می افتاد تا بساحل چقدر مسافه بود ؟

گشتایان چون به اینچنین سوال هیچ منتظر نبود ، بعد از یک قدری ملاحظه جواب

داده گفت :

— بقدر دو صد و چهل قولاج .

ژه ده تون — قولاج چند قدم است ؟

پا نقروف — پنج قدم .

ژه ده تون — پس معلوم میشود که موسیو سمیت از هزار و دویست قدم دور تر از

ساحل بدریا افتاده بود .

پا نقروف — نخه بنا همینقدر .

ژه ده تون — سنگ هم .

پا نقروف — بلی .

ژه ده تون — چیزیکه مرا بحیرت انداخته همین است که موسیو سمیت وسگش

درینقدر مسافه بدریا غرق شده باشد ، و وجهها آنرا بخشک نینداخته باشد البته که

نعمش آنها بخشک می افتاد .

پا نقروف — درینجا شایان حیرت هیچ يك چیزی نیست در چنان طوفا نیکه دریا

بچنان وجههای بالا انگیزی متعوج بود البته که جریانهای بحر آنرا از ساحل به پیر

دورها انداخته است .

ژده تون -- پس معلوم میشود که شما هم بهمین قناعت حاصل کرده اید که رفیق ما در بحر عمر قشده مرده است ؟

پا تقروف -- بلی ، فکر من همچنین است .

ژده تون -- اما تفکر من چنین نمیرسد که موسیبه سعیت و سگش به اینگونه تلف بشوند ، و نفس شان بساحل نه بر ایدیک معنائیست که معنی آن هیچ دانسته نمیشود ؛ پا تقروف -- منمم اگر چه همچنین تصور کردن میخواهم ، ولی هزار افسوس که فکر من بعقل و منطق نزدیکتر است .

اینرا گفته و ژده تون را با خود گرفته بشعینه ها آمدند . هار بر در او جاجیک آتش اعلایی افروخته بود . شعله های چوبهای کم دود خشک هر طرفه اگرم و روشن بود . ده بود . طعام امشب خیلی خوب و لطیف بود که آنهم از کباب سرغان تراس که گوشه بسیار چرب و لذیذی داشت تشکیل یافته بود . شب شده تاب هنوز بر نگشته بود . پا تقروف بسیار به اندیشه افتاده بود . میترسید که بباد ایچاره ناب بیک قضایی افتاده باشد . یا نومیدی و غم بسیار بیک کار ناگواری اقدام ورزیده باشد . هار بر نیامدن ناب را بر دیگر چه ها احتمال میداد . بنا بر قول هار بر نیامدن ناب بر یافتن موسیو سعیت دلالت میکند البته ؛ اگر ناب ظاهر آید نمیشد آیا بر نمیکشت ؟ این است که هار بر چنین می اندیشد این فکر خود را بر فقای خود نیز بیان کرد ، ژده تون ملاحظات هار بر راه و افق حقیقه یافت . پا تقروف بدل باور نکرده در ظاهر با آنها ساز شد .

هار بر باین ملاحظات خود بجوش آمده یکچند بار خواست که از عقب ناب روان شود . اما پا تقروف از راه منع کرده گفت :

-- در چنین شب تاریک طوفانی رفتن کار معقولی نیست . اگر تا فردا صبح تا نیاید همه با یکجا برویم .

هار بر سخن پا تقروف را قبول کرد ، ولی این پسر عالیجناب از ریختن قطرا

سر شك خود نیز خود داری نتوانست . ژه ده نون نیز هار برادر آغوش کشیده بر رقت قلب ، و صفوت وجدان آن عالیجناب پسر تحسین نمود .

هو ارفته رفته بسیار بد شده میرفت ، باد از جهت جنوب شرقی بکمال شدت میوزید . آبهای بحریك جوش و خروش عجیبی آمده بیک صدا های گوش خراشی یا ساحل مصادمه مینمود ، باد طوفان نهاد رفته رفته حال و خیمه می گرفت ، باران باریک آلوده نیز باریدن گرفت ، آبهای نهر نیز شکل سیلاب را گرفت . در خارج شمینه هایک و اوایلای عظیمی برپاشده است . و وجهای شدید بحر بشدت بسنگهای ساحل بحر خورده آوازهای مدهشی بر میخیزانند ، باد چون در میان سوراخهای سنگ لاج ها می در اند صغیرها و ایشیلاقهای عجیب و غریبی می برارده باد بر دودهای دودکش شمینه فلاکتزده کان خورده شمینه ازدود بر میشود .

بناء علیه با تقرو ف بعد از طعام آتش را خاموش کرده ، و یک چند آتشیهای قوغ بزرگ را در میان خاکسترها خوب پنهان ساخته هر یک بیک گوشه خزینده هار بر در پیش پای یا تقرو ف بخواب رفت ژه ده نون نیز در یک گوشه خزینده ولی در میان خواب و بیداری به اندیشه مهندس و نیامدن تاب بسر می آورد .

هرا تقدیر که شب بیشتر میگذشت طوفان نیز افزونی میگرفت . طوفان امشب مشابیه بطوفانیست که قضا زده گانرا از (ریشمونند) به اینجا انداخته بود شدت باد شمینه هارا بلرزه مید راورد ، اما صد شکر که سنگهای شمینه هابه یک وضعیت بسیار متینی بر همدیگر تکیه کرده است ، ولی بعضی سنگهای سنگلاخ که موازنه شان درست نیست بشدت تمام باد ، مقاومت نتوانسته میغلطید و بیک ولوله عجیبی تاب ساحل میرسیده با تقرو ف این ولوله غلطیدنهار احس کرده دو چار خوف و اندیشه میگردید . حتی یکبار یک سنگ بزرگی غلطیده تابه پیش مدخل شمینه های شان افتاد ، با تقرو ف از شمینه بیرون برآمده اطراف و جوانب را از نظر تقش گذرانید ، و بر محکم بودن شمینه خود سخاطر جمع شده باز پس در پیش او جاغ خود برگشت .

هزار بسبب جوانی و مانده کی روز بخواب راحت فرورفته بود، و ازین غناغله و ولوله طوفان بخیبر بود. یا نفروف هم که به اینگونه طوفانها عادت دارد نیز بخواب رفت. تنها زده تون از اندیشه بسیار خواب نرفته است. بسیار پشیمانست که چرا اباناب یکجا نرفته است. زیرا زده تون با هزار برهم فکر است. میگوید آیا اباناب چرا نیامد؟ بلکه مهندس را یافته حالا در پیش او باشد؟ بلکه بیگ معاوتی محتاج باشد؟ و الحاصل به این گونه اندیشه ها بر رویگها از یک پهلو بدیگر پهلو غلطیده هیچ راحت نمیکند. حتی فکرش آنقدر مشغولست که بطوفان نیز حواله سمع اعتبار ندارد. یکفداری که چشمه پایش بسبب مانده کی پوشیده میشود باز کشاده میشود.

شب در گذشتن بود. بعد از آنکه دو ساعت از نیمشب گذشته بود یا نفروف را بشدت از خواب بر خیزاند. یا نفروف ترسناک از خواب برخواسته. پرسید که :

— خیر باشد، چیست؟

ژده تون به تلاش تمام گفت :

— بشنو یا نفروف، بشنو.

کشایمان گوش نهاد. دید که با صدای طوفان یک صدای دیگری زیر آمیخته

است. گفت :

— بگذار بابا، باد خواهد بود!

ژده تون — نی. من چنان گمان میبرم که . . .

یا نفروف — چه؟

ژده تون — صدای یک (سگ است).

یا نفروف به تلاش از جای خود برجسته گشت :

— آیا صدای سگ؟

ژده تون — بل عوعوه سگ است.

یا نفروف — نی بابا! این ممکن نخواهد بود.

ژء ده ئون — این است بشنو .
پا تقروف بکمال دقت گوش نهاد . بواقمیکه از دور يك صدای سنگ بگوشش بر خورد .
ژء ده ئون پرسید که :
— آیا شنیدی ؟

پا تقروف — بلی ! بلی ! ...
هزار بسندت از خواب بر خواسته فریاد بر آورد که :
— بخدا صدای (توپ) است .

هر سه رفیق به تلاش تمام از شمعینه بر جهیدند . باد بسیار به تندى میوزید ایستادن
قابل نبود . سنگها را محکم گرفته ایستادند . بر سیخن گشتن . مقتدر نبودند . در اطراف
يك ظلمت تیره و کثیفی حکم فرماست . بحر و سما وزمین در میان تاریکی باهم آمیخته
شده است .

یکچند دقیقه هر سه رفیق در زیر باران و باد متناثر شده ایستادند در نجا باز صدای
سنگ بگوششان بر خورد . صدا از بسیار دور می آمد . این صدا مطلق صدای سنگ
و هندس است . توپ تنه خواهد بود . زیرا اگر ناب یا او میبود برا بر شمعینه ها می
آمد . از آنرو تنه او نابلد است .

پا تقروف دست ژء ده ئون را فشار داده بشمعینه در آمد . و یکدسته شاخه چوب
و اما تند مشعل در داده بیرون بر آمد . شاخه ها را در تاریکی هوا دور داده نیز نیز
فریاد بر کشید .

بنا برین صداها : آواز سنگ نزدیک شد . بعد از کمی در پیش پایهای پا تقروف يك
سنگ خود را بینداخت . هر سه نفر در شمعینه در آمدند . هماندم در او جاش یکدسته
چوب خنك انداختند . شمعینه ها روشن شد هزار بر مجرد یک سنگ را دید (توپ)
گفته فریاد کشید .

بحقیقت که این سنگ (توپ) نام سنگ صادق و ماهره هندس است اما توپ نه است .

مهندس ، و ناب یا او نیست . آیا توپ را کدام حس به اینجا رسانیده توانست . علی الخصوصی در چنین شب تاریک و پر طوفان ! . . . این است یك معمايیكه دانسته نمیشود . از همه عجیبر که توپ نه تر شده است و نه مانده !!! . . . آیا در چنین باران تر نشدن ممکن هست ؟

هار بر سگی را در میان پاهای خود گرفته بنزدادن و دست بروکشیدن آغاز نهاد .
ژده ده تون گفت :

— چون سگش پیدا شد ، افندیش را نیز می یابیم .

پا تقرو ف — انشاء الله ! برخیزید که برویم . توپ ما را رهنمایی میکند .

پا تقرو ف یكد و كنده چوب را در او جاغ انداخته و آتشها را خوب باخا كستر

پوشانیده ، و طعام باقیانده را برداشته (مارش) گفته بر اه افتادند .

درین اثنا طوفان باد و باران بسیار شدت کرده بود ، قرص قر که بحال بدر تمام بود

در زیر ابرهای کثیف پنهان بود . هر سه رفیق در پس توپ افتادند . در اثنای راه

چنانچه سخن زدن ممکن نمیشد رفتار نیز خیلی مشکل بود . اما با وجود آنهم باد چون

از پشت قضا رده کان میوزید رفتارشانرا سهولت میبخشید . دلهای قضا رده کان با امید

های بزرگی مالا مالست . مشکلات راه را هیچ پروا نکرده بکمال سرعت پیش میروند .

به این یك قناعت حاصل کرده اند که ناب افندی و خود را پیدا کرده سگ را برای

خبر دادن ایشان فرستاده است . زیر اسگ متصل بر همان راهی که ناب رفته است میروند .

اما شایان ، الاحظه يك چیز است که رفتار ایه اندیشه می اندازد ؛ که آنهم این است که آیا

ناب افندی خود را ازنده یافته و سگ را بسوی ایشان فرستاده است ؟ یا آنکه درینوقت

در پیش جسد بیروح سیروس سمیت به آه و فغان مشغولست ؟

بعد از آنکه از سنگلاخ دیوار آسا گذشتند برای دم راست کردن یك قدری توقف

کردند . در جائیكه ایستادند سنگلاخ مانع باد شده است که در اینجا بقدر يك ربع ساعت

استراحت کردن خواستند .

بمکانه آغاز کردند . در اثنای مکانه چون نام سیروس سمیت ذکر میشد توپ
بعضی صداها پی میبورد که گویا رهایی یافتن افندی خود را میفهمانید هار بر به توپ میگفت :
— آیا سیروس سمیت رهایی یافته است توپ ؟

سگ باز همچنان صداها یرمی آورد . سه رفیق باز بر راه افتادند . از نیمشب دو
ساعت گذشته بود . قضا زده کان و قتیکه از سنگلاخ گذشتند باز باد شدت نمود . رفقا
بشدت باد که از پشت شان میوزید چابکی و تیز رفتاری پیدا میکردند . توپ نیز در پیش
روی شان بلا تردد در دویدنست . دایما بجهت شمالی میروند . بعد از آنکه بقدر دو ساعت
رفتند قطع کردن پنج میل مسافه را تخمین کرده توانستند .

قضا زده کان اگر چه از باران بسیار تر شده اند ولی هیچ آثار شکایت نشان نداده
به امید یافتن رئیس خود در پی توپ کام میزنند بعد از نیمشب به نجاعت هوا یک قدری
صاف ، و باد رو به آرامی نهاد ، سپیده صبح دم نیز بد میدان آغاز کرد . در عقب آن
در طرف افق يك خط ضیاء داری پدیدار گردید . رفته رفته آفتاب جها تتاب بر گوشه
افق ظهور نمود . از آنرو راه و اطراف را بخوبی میدیدند .

بقدر يك ساعت دیگر راه میبودند . ابرها بسرعت تمام پراکنده شده بسوی شمال
میرفتند . از شش پنه ها تا به اینجا بقدر شش میل دوری کردن خود را دانستند . درین
وقت در میان يك ریگزارى رفتار دارند . طرف دریا سنکستان ، و طرف چپ ریگ
زار است . یکان یکان درخت هم در اطراف موجود است .

درین اثنا توپ بنای هیجان و اضطراب را نهاد . یکبار بسیار پیش میدود ، باز
پس در پیش پا نفرو می آید . گویا میگوید که زود برویم . توپ کنار ساحل را گذاشته
بطرف تپه های ریگ برگشت سه قضا زده نیز در پی سگ روان شدند . اطراف همه
خالى و تنهاست . هیچیک مخلوق جاندارى پدیدار نیست .

درین جاها از ریگ بسی تپه ها حاصل شده است که از میان آنها راه را پیدا کردن
بجز حس سگ دیگر کسی را ایسر نمیشود بعد از پنج دقیقه قضا زده کان در زیر يك تپه

به نزدیک کاواکی مغاره مانندی آمدند . توپ در نجابت عوجوه آغاز کرد .
 ژه ده تون ، پا نقر و ف ، هار بر به این مغاره در آمدند ، ناب زادیدند که در پیش
 یک جسدی که بر روی سبزه هادر درون مغاره بر زمین افتاده بود بردوز انوشسته و
 دستهای خود را بر روی خود گرفته آهسته آهسته میگردید !
 این جسد (سیروس سمیت) است .

— باب هشتم —

آیا سیروس سمیت زنده است ؟ — حکایت کردن ناب — نقش پا
 — اول سخن سیروس سمیت — معاینه نقش های پا —
 برگشتن بسوی سینه ها — حیرت پا نقر و ف ،

ناب از جای خود حرکت نکرد .
 کشتیمان پرسید که :
 — آیا زنده است ؟

ناب جواب نداد . ژه ده تون سپیده و پا نقر و ف به اندیشه افتادند . هار برد دستهای
 خود را بر سینه بست . و بی حرکت بماند . اما اینهم اشکار است که زندگی بیچاره از غم و
 لانی که دارد آمدن رفیقان خود را ندید ، و نه حس کرده است .
 ژه ده تون ، در پیش جسد سمیت زانو زد ، سینه اش را باز کرده گوش بر آن نهاد .
 معاینه بقدریک دقیقه امتداد نمود . اما پنداشتی که یکمصر است !
 ژه ده تون بعد از معاینه بر پا خواسته گفت :
 — زنده است .

ناب از شنیدن اینسخن بهوش آمده و تحیرانه بسوی رفقا نظر کرد . زندگی بیچاره
 از شناخت بر آمده ، مانده گی ، غم وانم ، گرسنگی سراسر سیاهای آن بیچاره را تبدیل
 داده ، بگمان این خدمتگار صادق رسیده که افندیش مرده است .



این چسب بپیروسی سمیت است

بعد از آن با نفرو ف معاینه نمود، او نیز در مهندس عزیم حیات راهشاهده کرد .
سنا بر اشارت ژده تون هار بر بیرون بر آمد . در اطراف بختجوی آب افتاد .
بقدر صد قدم به آن طرف اگر چه يك ناله آبی یافت ولی ظرفی که در آن آب بردارد
نیافت . لهذا دستمال خود در آدر آب فرو برده و هر دو کف خود در آکاسه ساخته دستمال را
در آن نهاد . و بدو دیدن خود را در پیش رفقا رسانید .
همین آب دستمال کفایت کرد . لبهای مهندس را زار کردند . از دهق مهندس يك
نفس در آزی بر آمد . ژده تون گفت :
— بشارت ! زنده شد .

تاب ازینا سخنها امید پیدا کرد . مهندس را برهنه کردند . چونکه میترسیدند که
بیاد آرز وجودش از اثر خوردن بستگهای ساحل زخم دار نشده باشد . اما در هیچ طرف
وجود مهندس از زخم و یا خراشیدگی هیچ اثری نبود . حالا آنکه موجهاه مهندس
را بساحل انداخته ، ساحل هم همه گی سنگلاخ . پس لارم بود که در یکجای آن اثر
زخم میبود . قضا زده ها به این حیران ماندند که بی هیچگونه زخم چسبن از میان
سگسنان ساحل تابه اینجا آمده باشد ؟ البته که این را بجز خود دسیروس دیگر کسی واضح
بیان نمیتواند . حالا اصل کار این است که مهندس را به صحت و عافیت رجوع دهند .
با نفرو ف از تاب پرسید که :

— آیا توانندی خود را مرده پنداشته بودی ؟

تاب — بل . اگر توپ شمار پیدا کرده در نجاتی آورده من افندی خود را دفن کرده
خود را نیز بر قبرش بکشم .

بعد از آن تاب به اینصورت حکایت خود را بیان نمود : تاب بعد از آنکه از شمیمه
راه بر آمده از همان راهها یک هر روز میگذشت بجهت شرف روانه شده است . اگر چه
امیدش بر زنده گی افندیش نبود ، ولی میخواست که جسد افندی خود را یافته بدست
خود دفن نماید . بقدری کی او تریش رفته است ولی هیچ يك اثر و نقش قدمی نیافته .

برزه‌ینها نیک گذشته همه را از اثر انسان خالی یافته ، ناب یکسر بسوی بالا رفتن میخواستند
است . زیرا به این واقف بود که موجهایك جسم مغرور قرا همه حال بساحل می اندازد .
ناب بعد از آنکه تابه اینجا حکایت نمود گفت :

— اینهمه زمینها را بار بار گردش کردم ، ساحلی را که در انشای مد و جزر از زیر
آب میبرآمد هم بدقت میدیدم هیچ يك اثری نیافته بودم . تا آنکه دیروز بوقت شام
بر سردیگهای ساحل نقش پای انسان را دیدم .
یا قروف — نقش پای ؟

زه ده تون — این نقش قدم از سنگستان کنار ساحل آغاز کرده بودنی ؟

ناب — نی نی ، اصل از ریگهای زیر آب بجز در وقت جزر بود از طرف خود
دریا آغاز میکرد . من چون این نقشهای قدم را دیدم دیوانه شدم . نقشهای قدم
را پیروی کردم ، یکچند دقیقه بعد صدای يك سنگ بگوشم آمد . دیدم که توپ است .
توپ هم سرا به اینجا آورد . در اینجاها نقد کوشش کردم که افتدی خود را بهوش آرم
کامیاب نشدم . پس دانستم که وفات کرده . باز با خود اندیشیدم که پیش از آنکه دفن
کنم شمار اینز خیر بد هم . از آن توپ را بر راه سمت جنوبی برابر کرده و چند بار نامهای
شمارا گرفته و بسمت جنوب اشارت کرده روانه نمودم .

ناب حکایت خود را تابه اینجا رسانیده سخن خود را ختم نمود . رفقا بحیرت افتادند .
چونکه یافتن توپ شمیته هار ایک قوه خارق العاده و موقوفست . زیرا با وجودیکه شمیته
هار هیچ ندیده به یافتن آن کامیاب شده است هم بی آنکه در چنان باران شدید تر هم نشود ؟
رفقای ناب حکایت را بکمال دقت شنیدند . ازین حکایت از حیرت بحیرت می افتادند .
آیا موسیوسمیت چسان از دریایی آنکه موجها و راه سنگهای ساحل زده يك جایش
را افکار کند برآمده توانسته است ؟ شایان حیرت يك نقطه دیگر اینست که موسیوسمیت
بعد از آنکه از دریا برآمده به این مغاره که گویا از بسیار وقتها آنرا میشناخته و بقدر نیم میل
از ساحل دور افتاده سر راست آمده است .

ژده تون از ناب پرسید که :

— معلوم است که افندی خود را توبه این مغازه آورده ؟

ناب — نی من نیاورده ام .

پانقروف — مطلق که ، و سیوسمیت تنها خودش درین مغازه آمده است .

ژده تون — البته همچنین باید باشد اما باور کردن این یکقدری مشکل میباشد :

این مسئله حل شدنی نیست . مگر که ، و سیوسمیت بسخن گفتن مقتدر شود .

رفقا دستها و پاها و وجود مهندس خود شانرا مالیده مالیده دوران دم آنرا آسانی

دادند . مهندس بیچاره آهسته آهسته جان پیدا میکرد . اولادستهای خود را ، بعد

از ان سر خود را حرکت داد . از دهانش بعضی سخنانی که دانسته نمیشد بر آمدن گرفت .

ناب به افندی خود نزدیک شده متصل بسخن میگفت . مهندس نمیشد . چونکه ژده

کافی هنوز تماماعودت نکرده بود .

پانقروف از وجود نبودن آتش بسیار متأسف بود . جیبهای مهندس را پالید

که باک یک کبرتی پیدا کند ، ولی واسفای که بجز یکساعت دیگر هیچ چیزی در جیبهای

او وجود نبود . بنا برین قرار دادند که مهندس را بشمینه ها ببرند .

مهندس آهسته آهسته بجان گرفتن رو نهاد . یکقدری آب در حلقش نثر چکایند .

بعد از کمی مهندس چشمهای خود را باز کرد . رفقا را یک سروریت عظیمی استیلا

نمود . ناب فریاد بر آورده گفت :

— هزار بار شکر ! افندی من ، آه افندی من !

مهندس رفتاری که در اطراف او بودند یگان یگان از نظر گذرانید . و بسوی هر

یک جدا جدا یک تبسمی نمود . باز همان سخنی را که قبل ازین گفته بود و دانسته نشده

بود بر زبان راند اما این بار دانسته شد که میگفت :

— آیا جزیره است ، یا قطعه ؟

بنابرین سوال پانقروف تحمل نکرده گفت :

— او، و سیوسمیت؛ حا الاحیات شہا برای ما لازم است جزیره باشد، یا قطعہ آن
جا لازم نیست.

مهندس در مقام تصدیق سر خود را جنبانید، و بخواب رفت. رفیقہا اورا
براحت گذاشته کنار کشیدند، و بہ چارہ این افتادند کہ مهندس را بیک صورت راحتی
بہ شمینہ ہا نقل بدہند.

تاب، یا نقروف و ہار بیرون بر آمدند، و بسوی تپہ ریگزاری کہ بران یکچند
درختی معلوم میشد روانہ شدند، در زاد یا نقروف دیدم باخود میگفت:

— در وقتیکہ انسان بزور و جبر نفس برارد آیا کسی این بخیالش میرسد کہ بگوید:
«جزیره است، یا قطعہ»؟ عجب آدمیست! عجب مخاوقیست!

والحاصل یا نقروف اینرا گفته، و ککہ جنبائی تعجبانہ نمودہ بہ تپہ رسیدند،
در انجا شاخہای مناسب درختان را بریدہ، و دو شاخ راست محکم و دراز را بہ قدر یک گام
از ہم دیگر دور تر، و ازی یکدیگر نہادہ، و دیگر شاخہا را برض در مابین آن چیدہ، و
آنها را باخمیچہ ہا و شاخہ ہا خوب بہم ربط دادہ، و بر سر آنها رگہا و شاخہ ہا گستر
تیدہ یک سدہ یعنی زنبیلی کہ بیمار آنرا بران بر میدارند بوجود آوردند، ساختن سدہ
بہ چہل دقیقہ تمام شد، وقتی کہ ہر سہ رفیق باسدیہ در پیش ژہ دہ ٹون آمدند بوقت
ظہر دو ساعت مانده بود.

درین اثناء مهندس از خواب بیهوشی کہ یکقدری بیشتر دران رفته بود بیدار شد،
بر رویش کہ تا بحال سر اسر زرد و بیرنگ بود یکقدری رنگ پیدا شدہ بود، یک عطسہ
زدہ دست لرزان لرزان خود را بسوی رفقای خود پیش کردہ بایگان یگان دست
فشاری کردہ گفت:

— یکقدری سہا راست کنید، تاب بہ آہستہ گی تمام از پشت سر در زیر بغلہای
مهندس درآمد، و یا نقروف از دستہایش گرفته یکقدری تکیہ دادندش، زدہ ٹون گفت:
— و سیوسمیت و بی آنکہ بر شہا زحمت شود آیا سخن مرا شنیدہ و جواب دادہ، پتوانید؟

مهندس — بلی .

پاتروف — موسیو ژه ده تون ؛ من میگویم که اگر مهندس ما ازین گوشت تتراس
یک کتری بخورد ، سخن شمارا بهتر شنیده میتواند .

اینرا گفته از سینه مرغ یک پارچه بدهن مهندس کرد .

مهندس گوشت مذکور را یکقدری جوید . دیگر باقیانده گوشت تتراس را بر
تاب و دیگر فقا که از گرسنه گی بحال فلاکت رسیده بودند تقسیم شده توپ را نیز فراموش
نگردند کشتیبان گفت :

— هرچه که باشد ، درینوقت همینقدر! هاموسیوسمیت ؛ اینرا هم بشما بگوئیم که ما
در جهت جنوبی یک خانه بسیار کامل داریم که اوتاقها ، وحولی ونحویکه خانه ، و صندوق
قبخانه و همه چیز را مالکست . یکچند درجن مرغهای شکار شده که ما بر آنرا (قو
رو قو) میگویند نیز داریم . برای شما یک سدیبه نیز حاضر کرده ایم . در هر وقتی که بخوا
هید شمارا به اقامتگاه خود برده میتوانیم .

سیروس — تشکر میکنم دوست من ، خوب بگو به یانم ژه ده تون چه میگوئید ؟
ژه ده تون همه واقعه هائیکه بر سرشان آمده بود از وقت افتادن مهندس به بحر
تابه ایندم همه رایگان یگان نقل و بیان نمود .

سیروس سمیت بایکصدای لرزانی پرسید که :

مهندس — لکن آیا شما بر سر سنگهای ساحل نیافته اید ؟

ژه ده تون — نی ، ما شمارا در همین مغاره یافته ایم .

مهندس — آیا درین مغاره شما سرانیاورده اید ؟

ژه ده تون — نی .

مهندس — آیا این مغاره از دریا چقدر مسافه دارد ؟

ژه ده تون — بقدر نیم میل که ما هم این مسافه را دیده از آمدن شما تا به اینجا متحیر

مانده بودیم .

مهندس — اینستاه بسیار عجیب است .

کشتیبان دریجا پرسید که :

— و سیوسهیت ! آیا لطفاً با حکایه میتوانید که بعد از افتادن تان بدریاچه حالهار شما آمده است ؟

سیروس سمیت یاد آوریهای خود را جمع کرد که آنهم بسیار مختصر یک چیزی بود . بعد از آنکه بدریا افتاده بقدریک چند قوالاج در زیر دریا فرو رفته است و قتی که بر سطح بحر بالا بر آمده در پیش خود یک چیز دیگری را در حرکت یافته است که آنهم (توپ) وفا دار بوده ، و چون سر خود را بالا کرده از بالون اثری نیافته است ، ساحل را بقدر بیست میل مسافه تخمین کرده بشناوری آغاز نهاده است ، اما بعد از کمی بیک جریان شدت ناکی گرفتار آمده موجها اورا یکسر بسوی شمال برده است ، در انجا با توپ یکجا غرق شده از خود در گذشته است . بعد از آن نمیداند که چه شده و چه نشده .
با قروف گفت :

— بعد از آنرا من میگویم که چه شده ؟ شماره او و جهای آب بخشکه انداخته شما هم تابه انجا بسای خود روان شده آمده اید . چونکه ناب شماره ایه اثر قدم شما یافته است .
مهندس به اندیشه فرورفت . بعد از آن گفت :

— بلی ، همچنین باید باشد . چونکه دیگر چیزی صورت نمیگیرد اما آیا شما در انجاها هیچ اثر انسان ندیده اید ؟

ژده تون — نی ، هیچ اثر انسان را ندیدیم . هم اگر انسان شما را رهایی میداد ، بعد از آنکه دریجا آورده بود چرا ترک داده میرفت ؟

مهندس — راست میگوئی دوست من ، بین ناب ؛ بیادا که تو سرادر کنار دریایافته دریجا آورده نباشی و باز فراموش کرده باشی ؟

ناب تابه خواست که دره قام انکار چیزی بگوید ، مهندس سخن اورا برید و گفت :
— منم عجب سخنهایی میگویم . ناب ، مانند من غرق نشده بود که عقل خود را

ضایع کرده اینچنین سخن بزرگوارا فراموش کرده باشد! خوب آیا اثر قدم من تا بحال موجود است؟

تاب - بلی، دیگر نقشهارا اگر چه باد و باران خراب کرده اما در دهن مغاره هنوز یکدو نقش باقیست.

مهندس - ترا بخدا پانقروف، همین بوت مرا گرفته بین که بران نقش برابر هست یا نه؟
پانقروف برای اجرا کردن امر مهندس بیرون برآمد. بعد از کمی پانقروف و هاربر درآمده از برابر بودن بوت با نقش قدم خبر دادند. دیگر هیچ شبهه باقی نماند. چونکه معلوم شد که نقش پا از بوت های خود مهندس بوجود آمده. بناءً علیه حکم شد که سیروس سمیت پهای خود به این مغاره آمده است و السلام!

مهندس بگرداب تفکر فرورفت. بعد از لحظه برای قطع نمودن شبهه ها و وسواس های رفقا سر بر آورده گفت:

- معلوم شد که در وقت آمدن خود در اینجا بصورت وقتی قوه تفکر ام را غائب کرده ام. و مانند يك آدمی که بنوم مقناطیسی یعنی (خواب صنیعی) گرفتار آمده باشد بی آنکه از حرکات خود خبردار باشد به اینجا آمده ام. ره بلد من هم توپ شده است. بیای سگی وفادار من بیا! ...

حیوان وفاداران به این گفته افندی خود هماندم بر زانوهای افندی خود بر جهید، و عسرو ریت تمام یکصدایی بر کشید.

بواقعیکه در باب رهایی یافتن مهندس بجز همین تأویل دیگر يك جهت معقولی پیدا نمیشود. نزدیک بوقت پیشین بود که پانقروف از رفتن مهندس بسوی شینه ها سوال کرد. مهندس خواست که برپا بنخیزد. اما از بیقوتی بر شانه هاربر به تکیه کردن مجبور شد. پانقروف گفت:

- زحمت نکشید. وسیو سمیت. شما از درد دلی میبریم.

بعد از آن سدیتر که ساخته بودند آوردند. مهندس را بران خوابانیدند تاب و پانقروف

از دو طرف آن گرفته برآه افتادند . از نجاتا بشمینه ها ۸ میل مسافه دارد که بسبب
سدیه به شش ساعت قطع کردن آن لازم میآید بادا گرچه بشدت میوزید اما هوامصاف
وباران ایستاده شده بود . مهندس بردست خود تکیه زده اطراف را از نظر تفتیش
میگذرانید . بقدر دو ساعت رفته بودند که خواب بروغلبه کرده از خود درگذشت .
نزدیک شام بوده که بشمینه ها داخل شدند . مهندس هنوز از بیهوشی نیکه داشت
بهوش نیامده بود . یا نفروف بکمال حسرت و نوهیدی خرابیها و زیانها نیکه طوفان
در شمینه ها بهم رسانیده بود مشاهده کرد . چونکه وجوهای بجز در داخل شمینه ها
در آمده آتش و مرغکان شکار شده ، و هیزم و همه وجووات شمینه را پاک شسته و
رفته بود . پس ازین یک حسرت و الم یا نفروف را حساب باید کرد !!! . . .

— باب نهم —

مهندس در نجاست — تجربه های یا نفروف — آیا جزیره است
یا قطعه ؟ — فکرهای مهندس — آیا کدام نقطه بحر محیط
است ؟ — شکار — یکتا دود پرسود .

یا نفروف بیک چندکله حیردهشت اثر محوشدن آتش را بر فقاها نید این واقعه
بر هر یک از قضا زده گان جدا جدا تأثیرها اجرا نمود . ناب از فرحت و سرور بیکه بیافت
شدن آفتدی خود داشت پروا نکرد . هار بر تا بیکدر چه به تأسفات یا نفروف اشتراك
ورزید . آمدیم بر زده تون : او بجواب یا نفروف گفت :
— اگر راست میپرسی این مسئله چندان کاری نیست که وجب ایستدر اندیشه و
افسوس باشد !

یا نفروف — توجه میگوی با ! آتش نیست آتش ، بعد ازینهم بی آتش ماندیم .
زده تون — بگذار با یا ! اینچه سخن است که نوهی گویی ! . . .

پانقروف — میگویم که هیچ چاره آتش در دادن هم نیست .
زده تون — عجب فکرها . . .

پانقروف — اما وسوسه سینه ! خودتان هم میدانید که . . .
زده تون سخن او را بریده گفت :

— جان من پانقروف ! آیاهندس در نجاست ؟ البته برای ما چاره آتش در دادن
را می یابندیشه . کن .

پانقروف — آیا با چه چیز ؟

زده تون — با هیچ .

پانقروف به اینسخن يك جوابی نیافت . زیرا پانقروف را هم همین اعتقاد بود
که مهندس چاره آتش را میکند . زیرا مهندس يك آدمیست که بر همه معلومات و
فتون بشریه آگاهست . در پیش این چارنقر باه مهندس در يك جزیره خالی یکجا بودن .
و بی مهندس در یکی از شهرهای متمدن امریکایا بودن یکسانست . چون سیروس سمیت
وجود باشد همه کارهای خود را تمام میدانند . چون او باشد هیچ نومییدی نمی
افتند . اگر يك کسی بیاید و به ایشان بگوید که شما يك جایی ایستاده اید که آنرا حالا
يك زلزله مدهشی زیر و زبر کرده در میان امواج بحر محو و ناپدیدش میسازد . اینها
بجوابش میگویند یا ش تا از مهندس پرسیم .

اما درینوقت مهندس بخوابست از و هیچ استفاده نمیشود . در اول امر مهندس
را در اوتاق نخستین شمیینه هابردند ، و از علفهای خشك برای او يك بستی ساخته
بی آنکه از خواب برخیزانندش آهسته بران خوابانیدند که این خواب برای مهندس
درینوقت از غذا نافعتر بود .

طعام شبینه قضا زدگان خیلی خفیف بود . یعنی تنها از (لیتودوم) عبارت بود . اما
هزار بر نوجوان يك نبات بحری شیکه خیلی مغذیست نیز با آن علاوه کرد که قفسه زده گان آنرا
بر سر لیتودومها جویده خیلی لذت از آن گرفتند . شب هوا خیلی سرد شد ، چون طوفان

دیشبه شینه هار خراب کرده بود ، و شکافهای آنرا که هار بر و پانقروف بسته بودند به آب شسته بود جریان هوا شینه هار خیلی سرد ساخته بود که اگر قضا شده کان مهندس خود را بالاسهای خود شان نمپوشانیدند بچاره بسیار خراب میشد .

رفته رفته سردی هوا بیشتر شده میرفت ، از همه بدتر اینکه چاره دفع آن که عبارت از آتش است نیز وجود نیست . یا نقروف ازین حال بسیار مضطرب شده بچاره پیدا کردن آتش آغاز نهاد . اولایک دو سنگ خشک پیدا کرده آنها را بیکدیگر زدند گرفت ، ناب نیز معاونت برخواست هرآنقدر که کوشش کردند هیچ یک شریکه چیزی را در داده بتواند حاصل نشد .

با نقروف سنگهار بقهر بیکسو افکنده یک دوپاره چوب خشک را گرفت و بشدت هرچه تمامتر بر یکدیگر بمالیدن آغاز نهاد . بقدریک ساعت گاهل ناب و او به این عملیات مشغول شدند که از چوبها کرده خود شان زیاده تر گرم شدند ، بچاره هادر میان صرق صرق شدند ولی هیچ فایده حاصل نشد یا نقروف بغضب تمام چوبهارا بیکسو افکنده گفت :

— هرکس بگوید که وحشیان به اینصورت آتش در میدهند گلوی او را فشار خواهم داد . هرکس که بمالیدن چوبهارا بر یکدیگر آتش در داده بتواند من خرد را در میدهم . پارچه های چوبیکه یا نقروف بیکسو افکنده بود هار بر آنرا گرفته بشدت زیاده تر ازان مالیدن گرفت . کشتیبان اینرا دیده از خنده خود داری نتوانسته گفت :

— هاه ، هاه شیربچه ، به بینمت !

هار بر — فی مقصد من آتش در دادن نیست بلکه خودم را گرم کردن است .
و الحاصل از آتش در دادن نا امید شده هرکس بیکطرفی افتاده بخواب رفتند .
روز دیگری در (۲۸) م هارت وقتیکه مهندس از خواب برخواست رفقای خود را دید که بدورش جمع آمده اند . امروز باز اول سخن مهندس همین بود که گفت :
— آیا جزیره است ، یا قطعه ؟

پس دیده میشود که فکر یگانۀ مهندس بر همین نقطه معطوفست . یا نقروف گفت :

— موسیوسمیت ! این را از ما پرسید . چرا که ما نمیدانیم .

مهندس — آیا شما تا بحال نمیدانید ؟

یا نقروف — فی تا بحال نمیدانیم اما چون برگردیم البته خواهیم دانست .

مهندس — چون چنین است گردش کنیم .

اینرا گفته مهندس بر پاخواست .

یا نقروف — ماشاء الله ! این از همه خوبتر ! چقدر زود ! . . .

مهندس — بسیار گرسنه ام . اگر یکقدری خوردنی بمن بدهید ضعف و ناتوانیم

سراسر رفع خواهد شد .

یا نقروف بعد از یکقدری سکوت گفت :

— و احمقانه که خوردنی نداریم . زیرا آتش موجود نیست . و هم امید پیدا شدن

آتش را نداریم .

اینرا گفته مسئله آتش را از اول تا آخر بیان نمود . مهندس گفت :

— به بینیم ، اگر یک جسمی مانند قف و سنگ چقهاق نیابیم !

یا نقروف — خوب ، اگر نیابیم ؟

مهندس — کبریت میسازیم .

یا نقروف — آیا کبریت مساله دار ؟

مهندس — بلی .

ژنه ده تون — دیدی یا نقروف ! نگفتمت که استقدر جای تأسف نیست ؟

اگر چه یا نقروف این کار را چندان آسان ندید اما اعتراض هم نکرد . آسمان صاف

بود . آفتاب طلوع کرده باشعاعات زرین خود اطراف را ترنمین نموده بود .

مهندس بعد از آنکه بهر طرف یک نظری انداخت بر یک سنگی پنداشت . هارپر

پیش آمده یکچند دانه (مدیه) و یکقدری سبزه بخری بمهندس تقدیم نموده گفت :

- این است • موسیوسمیت ، خوراک ما عبارت از همین است •
- • مهندس تشکر میکنم فرزند • برای امر و ز صبح کفایت میکند •
- اینرا گفته و (مدیه) هارا که نیز از جنس حیوانات صدقیه بحریست تناول نمود •
- پرسر آنهم آبی که هار بر در میان پوست يك مدیه بزرگ آورده بودنوشید • بعد از آن بر فیتان خود گفت :
- پس معلوم شد که شما نمیدانید که اینجا جزیره است یا قطعه ؟
- هاز بر — فی موسیوسیروس نمیدانیم •
- مهندس — اینرا فردا بخود معلوم میکنیم که چیست ، و تا فردا دیگر هیچ کاری نداریم •
- یا نقروف — فی فی ، کار بسیار مهمی داریم •
- مهندس — چه کار ؟
- یا نقروف — آتش در دادن !
- مهندس — اندیشه مکن یا نقروف آتش می بایم • دیر و زک سرابه اینطرف می آور
- چند در جهت شمالی يك کوهی بنظرم بر خورده بود آیا شما هم آن کوه را دیده اید ؟
- رفقا — بلی يك کوه بلندی را از دور دیده ایم •
- مهندس — این است که فردا بر آن کوه بر آمده می بینیم که آیا این يك جزیره است یا قطعه ؟
- یا نقروف — آیا آتش چسان خواهد شد ؟
- مهندس بمسئله آتش جواب نداد • و چنان معلوم میشد که به اینسنه گویا هیچ پروان ندارد • بعد از آنکه یکچند مدت ساکت بماند سر بر آورده گفت :
- دوستان من ! اگر چه حال ما چنان يك حال بدندیده گوار اینی نیست •
- ولی خیلی ساده و آسان يك حال است • زیرا از دو حال خالی نیست : یا اینست که در يك جزیره افتاده ایم یا در يك قطعه • اگر در قطعه افتاده باشیم راه زده زده آخر بيك شهر یا يك قصبه برسیم ، و اگر جزیره باشد باز هم از دو حال بدر نیست یا این جزیره با انسان مسکونست ، و یا از انسان خالی و غیر مسکونست • اگر مسکون باشد با ساکنان آن راست

آمده يك چاره برای خود جستجو میکنیم . و اگر خالی و بی انسان باشد خود ما يك چاره می اندیشیم .

پانقروف — الحق که بسیار ساده ، و بسیار آسان ، اما آتش چسان خواهد ؟ باز در بناب به پانقروف کسی جواب نداده . بچاره پانقروف يك آه سردی کشیده . خاوش ماند .

زه ده تون — موسیو سمیت ، قطعه ، و یا جزیره بودن اینجار افر داخواهیم دانست ، اما آیا اینرا چسان خواهیم دانست که در کدام نقطه کره زمین خواهیم بود ؟ مهندس -- بصورت محقق نمیدانم ، اما از روی تخمین چنان گمان میبرم که در کنار بحر محیط کبیر هستیم . تا وقتی که از ریشمونند بهوا شده ای باد از جهت شمال غربی بسوی جنوب شرقی دروزیدن بود ، شدت وزش آن نیز اثبات میکند که از همین جهت وزش خود بدیگر جهت تبدیل وزش نکرده باشد . لہذا به این سبب حکم میشود که باد ماراز جزایر (پووتو) یا (زه لاند جدید) انداخته باشد . پس اگر چنین باشد برگشتن مابسوی وطن آسان میشود البته درینسرزمینها يك معاونی برای خود پیدا خواهیم کرد . اما اگر در یکی از جزیره های خالی و غیر مسکون بحر محیط افتاده باشیم در انصورت بیاید که چاره همیشه و زندگانی خود را بصورتی که هیچ برآمدنی نیستیم بیندیشیم که اینرا هم فر داخواهیم دانست .

زه ده تون — چه !! هیچ برآمدنی نیستیم گفتید ؟

مهندس — البته ؛ اگر در يك جزیره خالی و غیر مسکونی باشیم بیپوده امید خلاصی را چسان بکنیم .

پانقروف — بسیار خوب ! اگر این يك جزیره خالی هم باشد ما چنان امید کنیم که از راه واپورهایرون نیست . روزی از روزها خواهد شد که يك واپوری دریغبا بیاید و مارا راهی دهد .

مهندس — اینرا نیز فر دا که بر کوه برائیم خواهیم دانست .

یا تقروف — آیا وجود شما تحمل و توانایی فردا بر آمدن کوه را خواهد داشت ؟
مهندس — امید دارم ، اما بشر طیکه اسر و زشکارهای خوبی برای ما بیارید .
یا تقروف — موسیو-یروس ! هر گاه شما برین یک اعتماد دارید که شکارها نیکه آور
ده شود با آتش کباب کرده خواهد شد من هم بشما خاطر جمعی تمام میدهم که شکارهای
خوب و اءلای برای شما بیارم .

مهندس — چون چنین است بیغم باشید که کباب حاضر است .
بنا برین ژه ده تون و مهندس در شینه هامانده ، یا تقروف ، هارپر ، ناب توپ
را با خود گرفته برای شکار و هیزم بسوی جنگل روانه شدند . هر سه رفیق بعد از
طلوع بدو ساعت براه افتادند . هارپر مستریج ، ناب مسرور بود . یا تقروف با خود میگفت :
— هر گاه بشینه ها بر گردیم و مهندس آتش افروخته باشد الحق که کرامت
کرده خواهد بود !

و قتیکه به کیج گردی نهر رسیدند یا تقروف پرسید که :

— آیا اول شکاری شویم ، یا هیزم کش ؟

ناب — اول شکاری ، ببینید که توپ از حال بجستجو افتاده !

هارپر ، یا تقروف ، ناب هر یک از یکد رخت بزرگ ارچه بیک عصا چوب
راست و صفائی کننده و سر آنها را با سنگها تیز کرده از عقب توپ در جنگل درآمدند .
درختهای جنگل همه از نوع ارچه ، ونشتر و صنوبر میباشد . حتی در بعضی جاها
درختهای ارچه آنقدر بزرگی و جسامت پیدا کرده که اگر آنرا مهندس میدید میداد
نست که این سرزمین بکدام بقعه منسوبست . شاخهای خشکیده از هم ریخته در بعضی
جاها خرمنها تشکیل کرده بود . هر آنقدر که بیشتر میرفتند جنگل غلوشده میرفت ،
و راهرا بر رهروان دشوار و بساخت . از راه هیچ اثری در جنگل دیده نمشود . و چنان
معلوم میشود که از وقتیکه این جنگل خاکی شده هیچ انسانی در آن قدم ننهاده . لهذا
یا تقروف برای آنکه در وقت برگشتن راه را کم نکنند بر تنه های درختها بعضی اشارتها

و نشانه‌ها میگذاشت .

بقدر یک ساعت بهمین صورت در جنگل راه می‌دویدند . ولی هزار افسوس که به هیچ شکاری
بر نخوردند . کشتیبان خطای خود را دانست . زیرا کنار نهر را گذاشته در میان جنگل
در آمده بودند . لهذا باز پس گشته ساحل نهر را گرفتند . ناب یا نقروف را خطاب
کرده گفت :

— خوب یا نقروف ! اگر شکاری که به افندی من وعده کرده عبارت از همین باشد
چه آتش بسیار احتیاج ندارد !

یا نقروف — صبر کن ناب ! تنها شکاری بلکه :

ناب — بلکه چه ؟

یا نقروف — بلکه آتش هم موجود نخواهد بود !

ناب — مگر شهاب‌سختن افندی من اعتماد نداری ؟

یا نقروف — دارم .

ناب — پس چرا بر آتش افروختن او باور نمی‌کنید ؟

یا نقروف — اگر راست بگویم تا آتش را بچشم خود نه بینم باور نمی‌کنم والسلام .

ناب — چون افندی من بگوید که آتش افروخته خواهد شد البته که می‌افروزد .

یا نقروف — دیده خواهد شد !

شمس تابان هنوز ربع دایرهٔ سهارا تجاوز نکرده بود شکار نیز تا بحال پیدا نشده

بود . ولی توپ و رفقان از تجسس و تفحص وانه ایستاده بودند . درین اثنا نظر هر دو بر

بر یک درختی برخورد و فریاد بر آورده !

— آه به بنید ! درخت بادام .

الحق که درخت بادام بود ، اما بادام جنگلی ، و بادام بسیاری داشت . این نوع بادام جنگلی

در اروپا و امریکا بسیار پیدا میشود . و خوب لذت دارد .

و فقار درخت مذکور هجوم بردند . و بادام بسیاری جمع کرده جیبها و بغایه‌ی خود را

پر کردند . پانقروف گفت :

— برای کسانی که در جیب شان یکدانه کبریت پیدا نشود اگر بجای گوشت (میدیه)

سگم ، و بجای نان سبزه دریایی ، و بجای میوه بادام جنگلی میسر شود بسیار است !

هارپر - شکر کنیم ، شکایت نکنیم .

پانقروف - اولاد ! من شکایت نمیکنم ! بلکه هزار بار شکر هم میکنم : اما چه باید

کرد که دلم بسیار کباب میخواهد ، آه

درین اثنا ناب آواز داده گفت :

— بخدا توپ يك چیزی دید ! اینست که گوشه اش تیز شده دویدن میخواهد .

هنوز این سخن را تمام نکرده بود که توپ عوعو کرده در يك سوراخ بقله (لر) خود

و ابرتاب نمود . و از سوراخ بعضی صداهای عجیب يك حیوان شریب بر آمدن گرفت .

پانقروف با هارپر و ناب از پی سگ در میان بوته زارهای بهم پیوست پر گل و

آب در آمدند ، دیدند که سگ از گوش يك حیوان عجیب الحلقی گرفته ، و حیوان

دست و پا میزند که خود را بر هاند . ناب تاه میخواست که عصا چوب خود را بر حیوان

حواله نماید حیوان گوش خود را بدهن سگ گذاشته فرار نمود . سگ از عقب آن

دوید در اثنا سگ میخواست به او برسد حیوان در يك دند آبی که در آن جا وجود بود

خود را پیداخت ، و غوطه خورده از نظر پنهان گردید .

این حیوان بطول دو نیم قدم بود . جامه اش خاکی بسیاهی مایل ، و پنجه هایش

مانند سرخ آبی پرده دار ، و دمش مانند دم قوندز ، و پوزش بمنقار قوتان مشابه بود .

هارپر طبیعت شناس از روی درسهای تاریخ طبیعی که خوانده بود نام این حیوان را

(اورنیاتورنگ) بیان کرد که از نوع حیوانات (قاضمه) میباشد و هم از فصیله

(ذومعشتمین) است که هم در آب و هم در خشک زنده گانی میکند .

و الحاصل اگر چه سگ خود را در عقب آن به آب بینداخت ولی حیوان چون

در زیر آب غوطه خورده بود فائده حاصل نشد .

هار بر گفت — صبر کنیم حال برای نفس گرفتن بر روی آب میبراید .
تاب — آیا در زیر آب خفاک نمیشود ؟

هار بر — فی این از حیواناتیست که هم در آب و هم در خشک زیست میتوانند .
اما هر چند که در آب باشد باز برای نفس گرفتن مجبور است که بر سطح آب براید .
سخن هار بر راست بر آمد . بعد از یکچند دقیقه حیوان بر سطح آب بالا بر آمد .
توب بیک حمله از گلوی حیوان گرفته بیرونش کشید . عصا چوب تاب نیز بیک ضربه
نور از زمین غلطانید . با تقرو ف به آواز بلند گفت :

— هور را ! اگر یک آتش خوب داشته باشیم چه اعلا کبابی خواهیم خورد :

هاندم شکار را بشا به انداخت . وقت چون قریب بعصر رسید . بود اشکارت
عودت را بداد . در خصوص رهنمایی بسوی شمشینه ها توب بسیار مدد رسانی مینمود .
زیرا جنگلی آنقدر بهم پیوست و جربوده که رهروان راه آمده گی خودشان را بد شواری
پیدا میکردند . بعد از نیمساعت بکنار نهر واصل شدند . در آنجا به اصولیکه پیش ازین
کرده بودند جاله هیزم خود را تنظیم داده و آنرا بر ایزم کرده در نهر انداختند ، و
دیسمان آنرا گرفته بر کنار نهر روانه شدند .

با تقرو ف چون از آتش امیدوار نبود این زحمت هیزم کشی را بیهوده و نافه
میتداشت . اما چون بشمشینه ها نزدیک شدند با تقرو ف بمحایا « هور را » گفته فریاد
بر آورده شمشینه هار انسان داد که یک دود بسیار لطیف و شیرینی از بان سنگها بالا میبر آمد .

—————
باب دهم

یک اختراع مهندس — ملاحظات مهندس — جنگل —

اراضی و ولقانیك — گوسفند های کوهی —

سطح مایل — نخسین شب خوابیدن .

—————
بعد از یکچند دقیقه شکارها در پیش یک او جانگی که یک آتش بسیار اعلا بی دران می